

دلکش در انتظار فرزند دویگریست!





هفته گذشته شاهنشاه و علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران و الاحضرت ولایتعهد برای استراحت با بعلی عزیمت فرمودند . شاهنشاه بعد از ظهر روز چهارشنبه تهران نزول اجلال فرمودند و پس از معرفی هیئت وزیران جدید بحضور شاهانه که در کاخ اختصاصی انجام گرفت مجدداً با بعلی معاودت فرمودند . در این عکس شاهنشاه با اتفاق والاحضرت ولیعهد در پست اسکی آبعلی دیده می شوند

اخبار... شایعات...

● می گویند: دستور انتخابات مجلس شورای ملی در همین هفته صادر میشود و بلافاصله مقدمات کار آغاز می گردد حتی عده ای عقیده دارند فرمان انتخابات روز عید فطر (پس فردا) صادر خواهد شد .

● می گویند: تشکیل جشن تولد شصتمین سال تولد صادق هدایت نویسنده معروف و فقید ایران از طرف شورویها در مسکو پیشتر جنبه سیاسی داشته است .

● می گویند: تغییر آقای برلین مدیر عامل شرکت های آقای عامل نفت ایران که اظهار تمایل به بازنشستی و کناره گیری از فعالیتهای نفتی کرده حائز اهمیت است بخصوص آنکه بجای وی مستر «وارد» که یکنفر انگلیسی است برگزیده شود .

● می گویند : سردار فاخر صدر می شود و بلافاصله مقدمات کار آغاز می گردد حتی عده ای عقیده دارند فرمان انتخابات روز عید فطر (پس فردا) صادر خواهد شد .

● می گویند: وزیر که بی دغدغه و آسوده پشت اتومبیل بنز یا فولکس واگن خود نشسته و شخصاً اتومبیل خود را در شهر و جاده ها می راند و در آشپزخانه ها می کند و از مأمورین محافظ همراه ایشان خبری نیست بی اختیار بفکر مقایسه کشور ایران و کشور همسایه می افتد و نتیجه می گیرند ثبات واقعیت که ما از آن برخورداریم واقعاً نعمتی است

● می گویند : لجن رادیو مسکو و روزنامه های روسی در چند هفته اخیر دوستانه است به خصوص مقاله این وستیا تحت عنوان

دولت جدید و آینده!

بعد از ماهها گفتگو درباره ترمیم کابینه بالاخره با صدور مجدد فرمان نخست وزیری آقای علم، دولت جدید با ترکیب تازه ای تشکیل شد .

برخلاف شایعات پیشین ، ترمیم یا تغییرات دولت چندانی عمیق نبود و شاید همین تغییرات نظر نخست وزیر را که عبارت از ایجاد هماهنگی کامل بین اعضاء کابینه بود فراهم ساخته است . البته اینها هیچکدام برای مردم مطرح نیست .

زیرا مردم با اسم افرادیکه در دستگاهها بجای دیگران می نشینند کاری ندارند و اساساً برای آنها فرق نمی کند وزیر و معاون فلان وزارتخانه چه کسی میباشد ؟ بلکه مردم می خواهند ببینند این جناب وزیر یا معاون که دنیائی ادعا و برنامه دارد می خواهد چه بکند ؟

و بالاخره برای رفاه حال مردم در کار مربوط بخود چه میکند و چه گرهی از مشکلات می گشاید . خوشبختانه در برنامه دولت موضوع «تهیه کار برای بیکاران» عنوان شده و این مسئله ایست که اجتماع ما را نگران ساخته و حقیقتاً اگر دولت بتواند در همین مورد توفیق پیدا کند بیدریغ از حمایت و پشتیبانی بیشتر مردم برخوردار خواهد بود و اگر موضوع تزلزل اقتصادی و بالاخره پائین آوردن هزینه کمرشکن که مایهات متوسط و بخصوص کارمندان دولتها پریشان ساخته است از سر راه برداشته شود بسیار مغتنم و امیدبخش خواهد بود .

در آغاز دولت جدید که نوید تامین رفاه کارمندان دولت و تدوین و اجرای قانون مترقی استخدام کشوری عنوان گردیده بر خلاف همه افراد ناامید و مایوس که این برنامه هارا محدود و بحدود حرف و وعده میدانند . ما را بر آن میدانند که امیدوار باشیم دولت جدید با همین فرم و ترکیبش نه تنها در ادعاهای خود صادق باشد بلکه بتواند همین برنامه هارا به مرحله اجرا در آورد .

باشد که برای نخستین بار دولتی در این سرزمین گل و بلبل با جلب حمایت مردم بتواند وعده های خود را انجام عمل ببوشاند و نشاند و دعاگر در گذشته متاسفانه برنامه اغلب دولتها وعده های توخالی بوده لاف زدن دیگران پروگرام و این برنامه کشدار، «سرگرمی» نیست ؟

ما امیدواریم این دولت بتواند به عهد خود وفا کند و مواد برنامه خود را کاملاً اجرانه آید . و اعضاء دولت هم توجه داشته باشند .

همانطور که نخست وزیر گفت : بدنبال تحول شگرفی که با تصویب ملی در شئون مختلف اجتماعی ما بوقوع پیوسته و بهمان نسبت دستگاههای اداری ما هم محتاج تحرك و جنبش عظیم و عمیقی است که جای هیچگونه بحث و حرفی را هم باقی نمی گذارد .

درباره آن در ایران در سال آینده عملی خواهد شد و چون در سال نو يك انقلاب عظیم صنعتی نیز از این راه در کشور ما بوقوع خواهد پیوست .

● می گویند : با الغای قانون برابر بر حق الارث نوان و مردان عراقی از جانب حکومت جدید نمودار آنست که عارف بر خلاف قاسم میخواهد به علمای نجف نزدیک شود و در هفته آینده هم بنجف سفر میکند

● می گویند : انتصاب دکتر پیراسته به سمت وزارت کشور در خوزستان حسن اثر نداشت زیرا خوزستانها با استاندار جدید که که تصمیم با انجام اصلاحات اساسی در آن استان گرفته اعتماد مردم را بخود جلب نموده بود آنس گرفته بودند

● می گویند: موضوع احداث

دلکش مادر

نه تا یازده بچه دیگر!

در هفته گذشته بدنبال «حالت خاصی» که بدلکش دست دادوی بینش مخصوص خود را مرجع کرد که مورد معاینه قرار گیرد پزشك خواننده «جام طلا» بعد از سه چهار سوال و يك معاینه ساده در حالیکه لبخندی میزد گفت: خوب! خانم دلکش قدم دومی مبارک !!

دلکش که با اتفاق داریوش شوهرش بمطبد کتر رفته بود لحظه ای دچار تعجب شده و آنگاه گفت:

آقای دکتر آخه .. راستی بار دارم !!
آقای دکتر لحظه ای که گوش معاینه را در جعبه مخصوصش جا بجا میکرد جواب داد:

ممکنه شک دارید ؟
بله خانم !
سرکار خانم! هستی و حالاتان هم کاملاً طبیعی است .

خواننده غزل معروف: من از عرق نمیتسم ولی از سوسک می ترسم . یکبار به صورت داریوش خیره شد و در اینوقت شادی و نشاط و درجنات این زن و شوهر موج میزد . دکتر ادامه داد :

خانم دلکش گمان میکنم اواخر مرداد انشاء الله بسلامتی فارغ شوید .

● می گویند : بدنبال تغییر سیستم دفاعی موشکی امریکا در سراسر جهان که بجای موشکهای برد متوسط زیر دریائی های اتمی جایگزین گردیده هیتی مریکا از فرماندهان برجسته امریکائی به ممالک اروپائی و خاور میانه سفر خواهند کرد .

● می گویند : بیست نفر از نجاران ایرانی عضو اتاق بازرگانی تهران در کنفرانس جهانی اطباءهای بازرگانی که در مکزیک تشکیل خواهد شد شرکت خواهند داشت .

● می گویند : مطبوعات کنگره اقتصادی که در روز دیگر تشکیل خواهد گردید مبنای سیاست اقتصادی دولت خواهد بود و توجه مقامات مسئول مملکتی بر اینست که ثبات اقتصادی بر اساس برنامه ای بوجود آورند .

● می گویند : با اینکه بعضی از کارخانه داران می خواهند به عنوانی از اجرای طرح سهم کردن کارگران در سود کارخانه نجات

بقیه در صفحه ۸



اگر دلکش رادوست دارید دعا کنید که با رزروش برسد !
دعای دلکش می خواهد دختری آرام
در جمع خانواده اش افزوده گردد .

توضیح درباره جشن بزرگ ما با اطلاع عموم خوانندگان پایتخت میرساند

جشن بزرگ مجله آسیای جوان پس فردا صبح سه شنبه نهم اسفند ماه که مصادف با عید فطر است در استادیوم محمد رضا شاه برگزار خواهد شد .

کلیه کارتهائی که برای ورود باین جشن که در مقابل تسلیم هشت کارت مربوط به هشت شماره مجله از ۶۳۹ تا ۶۴۶ از طرف دفتر مجله در اختیار خوانندگان قرار گرفته و یا کارتهای اختصاصی الصاقی روی جلد شماره ۶۴۷ مجله که در دست خوانندگان عزیز است معتبر می باشد .

و برای گروهی از خوانندگان و یامیهمانان آنان نیز که موفق به تهیه کارت نشده اند . بر روی همین شماره مجله يك برگ کارت ورود باین جشن الصاق گردیده و افزایش قیمتی هم برای مجله منظور نگردیده و بهای مجله همان پانزده ریال می باشد .

تتمنا و استدعای هیت تحریریه مجله آسیای جوان از شرکت کنندگان در جشن اینست که صمیمانه در حفظ نظم جشن همکاری فرمایند .

ضمناً کسانی که احیاناً کارتهای شماره ۶۳۹ تا ۶۴۶ را بطور سری و منظم در دست داشته باشند می توانند برای گرفتن کارت ورودی امروز و فردا بدفتر مجله مراجعه فرمایند . در ضمن از کلیه مدعوین عزیزی که در جشن شرکت میکنند خواهشمندیم که موقع ورود بسالین با ارائه کارتهای خود به مأمورین انتظامی کارت شماره داری که در حضور تماشاچیان قرعه کشی میشود دریافت نمایند .

جوازیه که بین خوانندگان بحکم قرعه توزیع میشود عبارتند از ۱- جوراب ننگین ۲- ساعت دکو ۳- يك سری لوازم زیبائی ایران .

مقررات عمومی شرکت بیمه تغییر نخواهد کرد

وضع بیمه کارمندان دولت و طرز اجرای آن بسیار بد و ناقص است!

ساعت ۹ صبح روز دوشنبه هفته گذشته حسامی منصور رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت سهامی بیمه ایران در خصوص کارهای مهم بیمه و طرحهای جدید هیئت مدیره مصاحبه مطبوعاتی جالبی با حضور نمایندگان جراید داشت که از نظر اهمیت موضوع نکات برجسته آن ذیل درج میشود.

در فاصله پنج ماهی که هیئت مدیره جدید مشغول کار شده است ترجیح داده شده که حتی المقدور از هر گونه تظاهر نسبت به امور مربوط به شرکت خودداری شود. در مرحله اول توجه لازم به تشکیلات و تعیین افراد صلاحیت در رأس کارهای حساس شرکت و بخصوص ادارات فنی بعمل آمد. متأسفانه وضع شرکت های بیمه و حتی شرکت سهامی بیمه ایران که قدیمی ترین دستگاه بیمه مملکتی و سهام آن متعلق بدولت و در حقیقت باید یک نمونه کامل برای توسعه و تعمیم فن بیمه در کشور باشد بعلت نقص مقررات لازم و فقدان دستگاه نظارت و کنترل چندان رضایت بخش نیست و مستلزم توجه خاص و دقت لازم می باشد.

موسساتی که با اعتماد و پول مردم اداره میشوند باید از طرف دولت نظارت دقیق گردند تا حقوق عمومی محفوظ و سرمایه های این موسسات در راه توسعه اقتصادی و حسن جریان امور بازرگانی بکار افتد.

تنظیم مقررات عمومی شرکت های بیمه که کلیه شرکت ها اعم از خصوصی و دولتی تابع آن باشند. همچنین ایجاد سندیکی بیمه گران برای ایجاد همکاری و هم آهنگی کامل و جلوگیری از اقدامات متشتت و نرخ شکنی های غیر منطقی حائز اهمیت فوق العاده میباشد.

شرکت سهامی بیمه ایران که حقاً باید پیشقدم و مبتکر توسعه و تعمیم بیمه در ایران و عضو مؤثر فعالیت های بیمه در کشور باشد مدتها از وظایف اصلی و اساسی خود غفلت نموده است.

هیئت مدیره جدید در عین اصلاح وضع داخلی شرکت و اقدامات ابتدائی که لازمه گردش بهتر امور مربوط است به اصول و اساس امر بیمه در مملکت توجه لازم مبذول و مقررات عمومی شرکت های بیمه را در

امیدوارم با تصویب طرح قانونی مزبور از طرف دولت بزرگ ترین قدم اساسی در راه پیشرفت و توسعه بیمه در ایران برداشته شود این مقررات برفع کلیه شرکتها خواهد بود و شرکت سهامی بیمه ایران هم کاملاً تابع اصول آن بوده و هیچگونه استثنائی در نظر گرفته نشده است.

طرح تشکیل سندیکی بیمه - گران بمنظور هم آهنگی و همکاری کامل بین شرکت های بیمه تهیه روز چهارشنبه اول اسفندماه در جلسه عمومی نمایندگان کلیه شرکت های بیمه مطرح و پس از تصویب در مرحله اجراء گذارده میشود.

پس از تشکیل سندیکی بیمه کارگران مسلماً اختلافات و نرخ شکنی ها و مشکلات شرکت های بیمه از بین خواهد رفت و موجبات ثبات و همکاری بیشتری خواهد شد.

اگر موضوع بیمه تا این حد ضعیف بماند مسلماً رقابت شرکت ها بصورت غیر مشروع و غیر عادلانه جلوه گیری میکند ولی در صورتی که

توسعه و تعمیم آن بحد کافی مورد توجه قرار گیرد برای کلیه موسسات بیمه جای فعالیت باقی میماند و وسعت زیادی برای امر بیمه در ایران موجود است که از هر گونه رقابت غیر اصولی جلوگیری خواهد کرد.

شرکت بیمه ایران با تمام مقدرات و سوابق خود باید پیشقدم چنین تحول عظیمی در مملکت باشد و امر بیمه را در کشور بشناساند و همکاری و معاشرت کلیه شرکتها را تأمین نماید.

موضوع بیمه شخص ثالث مدتهاست مورد مذاکره و سالها است نسبت بآن توجه لازم نشده است. طرح بیمه شخص ثالث تهیه شده و بزودی تقدیم دولت خواهد شد و امید است با تصویب آن یک قدم اساسی در رفاه اجتماعی برداشته شود.

در اغلب کشورهای جهان بیمه شخص ثالث اجباری است ولی پیشنهاد اینجانب به دولت شامل بیمه کارمندان دولت و خانواده آنها میباشد که مانند کلیه کشور ها برای تأمین اجتماعی آنها باید حق بیمه متناسبی مستقیماً از طرف کارمندان پرداخت و دولت برای کمک بآنها مبلغ قابل توجهی در بیمه پیش بینی نماید.

پیشنهاد اینجانب به دولت شامل بیمه کارمندان دولت و خانواده آنها میباشد که مانند کلیه کشور ها برای تأمین اجتماعی آنها باید حق بیمه متناسبی مستقیماً از طرف کارمندان پرداخت و دولت برای کمک بآنها مبلغ قابل توجهی در بیمه پیش بینی نماید.

حفظ سلامت و ایجاد و اعطاءطمینان در مقابل حوادث و سوانح برای کارمندان دولت و خانواده آنها پیش آمد میکند بسیار مهم و قابل توجه است تشکیلات فعلی بهیچوجه جایگزین چنین احتیاج نیست و در صورت تصویب پیشنهاد اینجانب مسلماً از سال آینده بتدریج وضع بهتری جانشین چنین وضعی خواهد شد.

دکتر عالی خانی وزیر اقتصاد - دکتر باهری وزیر دادگستری - جها نگیر فصلی وزیر مشاور و سرپرست انشارات و رادیو - نصرت اله معینیان وزیر راه - دکتر خالتری وزیر فرهنگ - بهنیا وزیر دارائی - علم نخست وزیر - آرام وزیر امور خارجه - خسروانی وزیر کار - دکتر ریاحی وزیر بهداشتی - دکتر خوشبین وزیر مشاور - این عکس بعد از معرفی وزراء جدید بحضور شاهنشاه در روی پله های کاخ نخست وزیری گرفته شده است.



از راست بچپ :

دکتر عالی خانی وزیر اقتصاد - دکتر باهری وزیر دادگستری - جها نگیر فصلی وزیر مشاور و سرپرست انشارات و رادیو - نصرت اله معینیان وزیر راه - دکتر خالتری وزیر فرهنگ - بهنیا وزیر دارائی - علم نخست وزیر - آرام وزیر امور خارجه - خسروانی وزیر کار - دکتر ریاحی وزیر بهداشتی - دکتر خوشبین وزیر مشاور - این عکس بعد از معرفی وزراء جدید بحضور شاهنشاه در روی پله های کاخ نخست وزیری گرفته شده است.

بحث قضائی

«مشکل چك بی محل و راه حل آن»

بدنبال انتشار سرمقاله دو هفته قبل ما در باره ماجرا و مجازات چكها نامه های زیادی در این مورد بدفتر مجله رسید. و برای اینکه نظر یکی از شخصیت های قضائی تصور نیز منعکس شود از آقای ابوالفتح و وزیر مستشار دیوان عالی جنائی مرکز که از قضات عالیرتبه و صاحب نظر دادگستری می باشند تقاضا شد بدخواست ما پاسخ مثبت دهند با عرض تشکر از دوست عزیز آقای دکتر و زیری عین مقاله ای که بقلم ایشانست ذیلا درج می گردد.

مجله آسیای جوان سرمقاله شماره اخیر خود را به مسئله چك و مشکلات اجتماعی ناشی از آن اختصاص داده بود نویسنده واقع بین این مقاله از تراکم جمعیت زندانها، سرگردانی خانواده ها و از نگاههای معصوم محبوسین پشت میله ها و بی انصافی دارندگان چكهای بی محل که خود در انشاء و صدور آن نقش مؤثری داشته اند سخن بمیان آورده و با اشاره به بیخشنامه ثبت کل در مورد تقصیر و چكها پیشنهاد کرده بود که تصمیم مشابهی در داد گستری و جانشین آنست و ایفای دل کامل آن را باید بهعهده بگیرد.

و هما نظوری که اعتبار پول باید عاری از هر گونه قید و شرط باشد چك نیز از این خصوصیت و امتیاز باید برخوردار باشد.

بنابر این اگر چك را وسیله اعتبار یا تضمین و یا هر وسیله دیگری جز آنچه قانون برای آن قائل شده است قرار دهیم فلسفه ایجاد آن را نقض کرده ایم.

بعضی را عقیده بر اینست که در قانون ایران مقررات شاق و تکالیف مالا طاقی در باره چك بی محل و صادر کننده آن پیش بینی شده است.

از جمله صدور قرار اخذ وجه - الزمان از طرف باز پرس و در مضیق قرار دادن صادر کننده و تهدید وی بزندان در صورت عدم ایداع آن. این تکلیف که من حد ذاته سنگین بنظر میرسد و مسلماً منظور قانونگذار از آن صرف نظر از تأمین وجه و اعتبار چك بر حذر داشتن افراد از ارتکاب جرم اصدار چك بی محل است.

متأسفانه در عمل مفید پایده ای نگشته است زیرا بجهانی که ذیلا خواهیم گفت مقررات و مواد دیگری از همین قانون اصدار چك بی محل را تسهیل و با افراد امکان میدهد که بی مهارت مبادرت بصورت چك بی -

محل نموده و باعتبار امکان تحصیل رضایت دارند چك از هر گونه کیفر برکنار مانده و اندیشه بخاطر خود را نهند. فرض کنید کسی با علم بفقدان ویا کسر موجودی خود مبادرت به صدور چك نماید در قبال مراجع دارند آن بیا نك محال علیه و نكول چك و ارسال اظهارنامه و رفت و آمد مامورین طرح دعوی در دادسرا احاله رسیدگی بباز پرس تحقیق از شاکی، استعلام از بانک، صدور ورقه احضاریه و عدم امکان ابلاغ احضاریه در دفعات عدیده بی اعتنا مانده و آخر الامر شاکی و متشلی علیه در خارج با هم سازش و با اعلام



دکتر ابوالفتح و زیری

آن باز پرس قلم بطلان بالمره روی تمام اقدامات مراجع انتظامی وقف نمیشود و پرونده مختومه اعلام میشود.

ملاحظه کنید چه ضرری از اینکار متوجه صادر کننده چك گردیده است جز آنسکه یا از طلبکار خود مهلت گرفته و یا بدی مسلم خود را که بدون احتیاج باین همه تعقیبات میبایستی تأدیه نماید پرداخت کرده و یا بار کردن منت فراوانی بدوش داشته چك (طلبکار) رضایت او را گرفته است.

وقتی صادر کننده چك از این همه تسهیلات قانونی استفاده می کند و از هر گونه تعقیب مصون میماند دیگر چه چیزی مانع وی از اقدام بچنین امری خواهد شد. واضح است اگر صادر کننده علاوه بر تحصیل رضایت شاکی مجازات حبس و یا جریمه ای را هم در انتظار خود دید دیگر با چنان سهولت و بی اعتنائی و باعتبار تحصیل رضایت شاکی در مراحل

نهائی تعقیب مبادرت با اصدار چك بی محل نمی کند و تاکنون هم اتفاق نیفتاده و یا خود بسیار شاذ و نادر بوده است که با وجود پرداخت وجه چك دارند آن در شکایت خود همچنان باقی مانده باشد. نتیجه آنکه قابل گذشت بودن جرم اصدار چك بی محل یکی از عوامل تسهیل کننده مقدمین باین عمل است. ناگفته نماند که این جرم در مالک دیگر و با جنبه عمومی است و تعقیب مرتکب منوط به طرح شکایت از طرف شاکی خصوصی نبوده و با گذشت وی نیز متوقف نمیشود.

عامل دیگری که صدور چك بی محل را تسهیل و مشوق صادر کنندگان آنست قبول چك بی محل با علم به بی محل بودن آن از طرف گیرندگان چك و عدم پیش بینی مجازات برای این قبیل افراد در قانون مجازات ایران است و همین مسئله است که نقش اساسی چك را در جامعه ما زایل ساخته و آنرا بصورت ضمانت نامه در چك و عده دار صادر میشود این امر ربا خواری را ترویج و تشویق می کند و چون این قبیل چكها با موافقت طلبکار و علم او به بی محل بودن صرفاً بمنظور تضمین طلب صادر میشود و در داد و ستد روزمره مردم می بینیم که فروشندگان بهسولت اجناس مورد احتیاج مشتریهای خود را در قبال چك های وعده دار در دسترس آنان قرار داده و مالا صدور چك بی محل را تشویق می کنند.

در فاصله سال ۱۳۳۸ قانونی به تصویب رسید که بموجب آن برای قبول کنندگان چكهای بی محل (البته در صورت عالم بودن و احراز آن در دادگاه) نیز مجازات خاصی پیش بینی گردید.

بدیهی است جهات دیگری نیز از قبیل علل اجتماعی (ضغ بنیان تربیت اجتماعی) و قصور بانکها در انجام وظایف خود در زمینه بررسی کامل در اطراف شخصیت و جهات اخلاقی کسانی که بنام آنها حساب افتتاح میکنند و تمایل در مسدود نمودن حسابهای که دارندگان آنها مبادرت بصورت چكهای بی محل می کنند و بی اعتناء ماندن باین وظیفه اساسی بمنظور

از دکتر ابوالفتح و زیری مستشار دیوان عالی جنائی مرکز

جلب مشتری بیشتر و روبودن گوی سبقت از این حیث از موسسات مشابه و بالاخره علل اقتصادی و رکود امور بازرگانی و غیره که مجال تشریح آنها در این مختصر نیست موجبات ازدیاد صدور چك بی محل را فراهم می کند. عوامل و معایب بالا غالباً ناشی از نارسائی های قوانین موجود و رفع آنها مستلزم تجدید نظر در مقررات فعلی و وضع قوانین جدید است ولی باید دید در کادر قوانین فعلی چگونه میتوان از صدور چكهای بی محل تا حدودی کاست و اثرات عوامل مشوقه و تسهیل کننده را کاهش داد و از مجرای قانون پیشنهاد مجله آسیای جوان را تحقق بخشید.

و بعبارت دیگر با اجرای صحیح قانون دارندگان چكهای بی محل بجای مراجعه بدادسرا و دادگاه جهت وصول طلب خود به اجرای ثبت راهنمایی کرد.

قبلا باید یاد آور شویم که منظور اساسی دارندگان چكهای بی محل از طرح شکایت در دادسرا وصول وجه چك یعنی طلب خود میباشد و بهمین جهت است که نود و نود صد عاوی مربوط به چك در صورت وصول وجه آن مختومه و پرونده امر بسته میشود.

ولی باید دید چرا مردم برای وصول طلب خود (وجه چك) بیشتر به دادگستری مراجعه می کنند تا اجرای ثبت؟

پاسخ این سؤال ساده است، علت آنست که طلبکار طریقه سهیل و سریع را انتخاب می کند.

اگر صادر کننده چك فی الواقع قادر به پرداخت وجه چك باشد تردیدی نیست موقعیکه خود را در مقابل قرار اخذ وجه اضمأن و ضرورت ایداع آن در صندوق دولت برای احتراز از بازداشت شدن می باید ترجیح خواهد داد که وجه مذکور را بخود شاکی پرداخت و با تحصیل رضایت او بکلی به دعوی و تعقیب قضیه خاتمه دهد در حالی که مراجعه به اداره ثبت و درخواست صدور اجرائیه مستلزم تشریفات طولانی مشابه اسناد رسمی لازم الاجرا بوده و طلبکار باید مهلت های قانونی را تحمل و احیاناً ممکن است در مقابل معرفی مال و اشکالات و تأیید آن جهت فروش و وصول قرار گرفته و گاهی با عرض حال اسناد بدهکار مواجه گردد.

بقیه در صفحه ۴۴

قتل بخاطر سه صفر و يك اتومبيل

هانری برای دلخوشی خود سه صفر بر مبلغ چك خود اضافه كرد و همین‌هو جیب هر گش شد

قاتل بطمع تصاحب مبلغ ۵ میلیون فرانك پیر مرد را كشت وبعد ..



بعد از سالها زندگی خانه بدوشی هانری بر تلو با وضع فجیعی بقتل رسید

مراسم تدفین بسیار جالب بود شده بودند و منتظر بودند تا هانری ولی کشیش‌ها کمی دیر رسیدند در بیچاره در بستر ابدی خود قرار مقابل گورستان يك تاج گل مصنوعی گیرد. دیده میشد در كنار قبری كه تازه كنده ورق بازی و مشروب خوری گذرانده بودند فقط گوركن پیری ایستاده بود. بدون آنكه صحبتی بشود و بدون آنكه طلب آمرزشی برای تازه مرحوم بشود میخواستند هانری - پرتلو را كه در يك كفن كهنه و مندرس پیچیده بودند بخاك بسپارند ۱۲ نفر در اطراف قبر جمع - بودند.



بخاطر این اتومبیل قتل انجام گرفت

چنانی خود را بخاطر آورد و سعی میکرد کسی از دوستان قدیمش او را نبیند. در سال ۱۹۴۹ هوای ماریس بنظر مسیو هانری ناخوش آیند رسید و آنجا را ترك گفت و در بر دو ساكن گشت. بر دو نیز برایش جالب نبود و بالاخره بعد از چند شهر عوض كردن در آنكولم ساكن شد بنظر می رسید كه هانری سعی دارد انحرافات خود را جبران

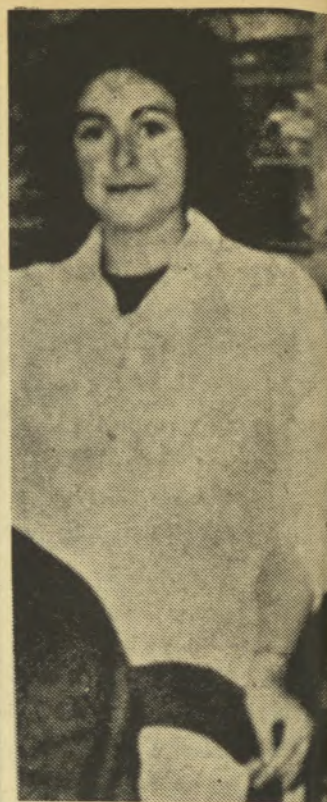
كند و زندگی شرافتمندانه‌ای را - بر میگشت و باز ندگی محقر خود می ساخت. زیرا تا آن زمان پشت سرش حرفهای زیادی میزدند از جمله این صحبتها این بود كه مسیو هانری نموده حتی در این اواخر او را با با هایش بخاطر این شغل شریف و پر درآمد میباشند. ولی آنكولم او را كاملا عوض كرد صبحها از خانه محقر خود بیرون می آمد و بفروختن جوراب زنانه می پرداخت و شب نیز بخانه

در آن شهر نیز مطابق عادت قبلی برای خود دوستانی بدست آورده بود ولی هانری كاملا تغییر نموده حتی در این اواخر او را با با «هانری» صدا میكردند یکی از رستورانها نیز مطابق معمول پاتوق او شده بود و عصرها را در آنجا میگذراند تا رنج پیری را بر خود هموار سازد صاحب این رستوران نیز باو علاقمند



لوئی بارون تقاضا كرد عكس او را در روزنامه‌ها چاپ نکنند

شده بود مسیو هانری نیز از پیر - مردان خوشی می آمد و هر روز مدتی سر میز این مشتری دنیادیده خود می نشست و با او بدر دل می پرداخت.



مادموازل كلماز هم اتومبیل و هم نامزدش را از دست داد

خبر وحشت انگیز

روزی پنجشنبه ۳۱ ژانویه دینور یکی از همسایگان هانری متوجه شد كه همسایه اش مدتی است اطاق خود را ترك نكرده است.

در اطاق او را زدولی جوابی نشنید و به صاحبخانه مراجعه كرد و گفت.

- فكر میكنم هانری بیمار باشد لطفاً كلید را بدهید تا در اطاق او را باز كنم وقتی در را باز كرد از وحشت بر جایش خشك شد زیرا در اطراف بالش هانری خون خشك شده و چشمهای او بطاق خیره گردیده بود بلافاصله به پلیس اطلاع داد و بایك پزشك بسالین او رفتند.

دكتر نظر داد كه جنازه باید

كالبدشكافی شود زیرا مسلماً قتلی اتفاق افتاده است. در كنار بالش او كتابی دیده می شد كه در روی آن نوشته بودند - مرگ وحشتناك، این كتاب متعلق به دوستش مارسل بود در دستش نیز كاغذ كوچكی بود كه روی آن نوشته شده بود.

- به مارسل. در كنار تخت نیز يك كارد ۱۵ سانتیمتری دیده می شد.

تا چند روز بعد تمام شهر از مرگ «بابا هانری» ابراز تاسف میكردند و از اینكه این مرد بسی آزار را كشته بودند خشمگین بنظر رسیدند و از پلیس تقاضا داشتند كه قاتل او را معرفی كند.

در اداره پزشکی قانونی مرگ ما بین ۳ روز تا ۲۴ ساعت پس از رویت جسد تشخیص داده شد و در این مدت کسی سراغ بابا هانری را نكرفته بود.

از تحقیقات چیز زیادی بدست نیامد فقط مادموازل مانی خانم صاحبخانه گفت كه ۸ روز پیش كه در باغچه خانه گلها را آب میداده است موقعی كه از جلوی پنجره اطاق هانری رد شده مستاجرش را با جوانی موسوم به لوئی بارون مشاهده كرد و است او در چند قدمی خانه او زندگی میكند.

بتو كمك میكنم

لوئی بارون جوان بدبختی بود از آن جوانهایی كه امروزه به آنها ژيكولو میگویند بدبختی جدید ترش عشق و عاشقی بود میخواست از دواج كند و برای اینكه پدر و مادر دختر به او اجازه این كار را بدهند تصمیم گرفت كه اتومبیلی به همسر آتی خود هدیه كند تا خانواده او را بر سر لطف آورد.

او يك اتومبیل شكاری شكی قسطی خرید و چون خودش اصلا

رانندگی نمی دانست آنرا به معشوقش تسلیم داشت. مدتی گذشت و سفته های بارون پشت سر هم بر می گشت. او خجالت می كشید از نامزدش اتومبیل را پس بگیرد و این كار را كسر شأن خود می دانست. با خود می گفت: بهتر ترتیب كه هست باید پول فراهم شود اگر دزدی هم بكنم این پول را بدست خواهم آورد ولی از كجا؟

راه بدست آوردن پول را هانری باو نشان داد بدین ترتیب كه يك روز در كافه رستوران دوستش مارسل قهوه می خورد كه جوانی به آنجا آمد و چون مین خالی وجود نداشت بناچار سر میز او نشست هنوز مدت زمانی نگذشته بود كه صحبت آن دو گرم شد و هانری خوش صحبت جلب توجه بارون را كرد.

آن دو از هر دوی باهم صحبت كردند تا آنجا كه هانری س گذشت خود را برای او تعریف كرد و گفت.

كه من زندگی مختصری دارم مدتها قبل خیلی پول دار بودم ولی اکنون دیگر چیزی برایم باقی نمانده است پس كم كم در شهر دیگری زندگی می كنم گاهی برایم ۵ هزار فرانك می فرستد خوب بالاخره بد نیست می گذرد بارون قیافه گرفته ای داشت و هانری دلش برای او سوخت و گفت خانه من در آپارتمان مادموازل مانی است اگر ناراحتی داری به آنجا بیا شاید بتوانم بتو كمك كنم. بارون این صحبت را به این تعبیر كرد كه هانری مرد ثروتمندی است و ممكن است بتواند به او كمك مادی بكند روز بعد از این ماجرا وقتی هانری در اطاق خودش نبود به آنجا رفت و در آنجا كاغذی یافت كه روی آن نوشته بودند ۵ میلیون فرانك قدیم حواله كرده ام بر واز بانك بگیر این جمله او را كاملا بطمع

انداخت مشكل او تقریباً حل شده بود مردی كه ۵ میلیون بانك حواله دریافت می كند با بد خیلی شروتمند باشد چند روز از این ماجرا گذشته بود تا آنكه روزی بارون نقشه خود را به مرحله عمل در آورد و شبانه بسر وقت دوستش رفت و از او پول خواست و باو گفت:

- تو بمن گفته ای كه كمك میكنی من پول احتیاج دارم ولی پیر مرد چیزی نداشت كه باو بدهد هانری برای مشروب روزانه اش نیز لك می ماند چطور می توانست به پسر ك پولی بپردازد ولی بارون تصوری نموده كه پیر مرد خست بخرج می دهد و كرنه او فقط پانصد هزار فرانك قدیم احتیاج داشت و بعد تازه ممكن بود آنرا پس دهد چریان شبی دیگر تكرار شد ولی این دفعه بارون بدون آنكه دو مرتبه از پیر مرد تقاضائی بكند او را بقتل رساند و خود بصورت اینكه در اطاق او پولی بیاید همه جا را جستجو كرد ولی كار بهوده ای بود زیرا فقط دو اسكناس هزار فرانكي در جیب او پیدا شد.

بارون وضعیت اطاق را مرتب كرد و فرار نمود وقتی از او در باره هانری پرسیدند رنگش پرید قاتل نادانی بود زیرا بلافاصله اشرار انگشتش را روی دسته كرد و نشان دادند او بجرم خود اعتراف كرد.

او برای آنكه بگوید پیر مرد را در نزاع كشته است دلائل عجیبی می آورد ولی از همه جالبتر آن بود كه كاغذی كه روی آن موضوع ۵ هزار فرانك نوشته شده بود بپلیس نشان داد.

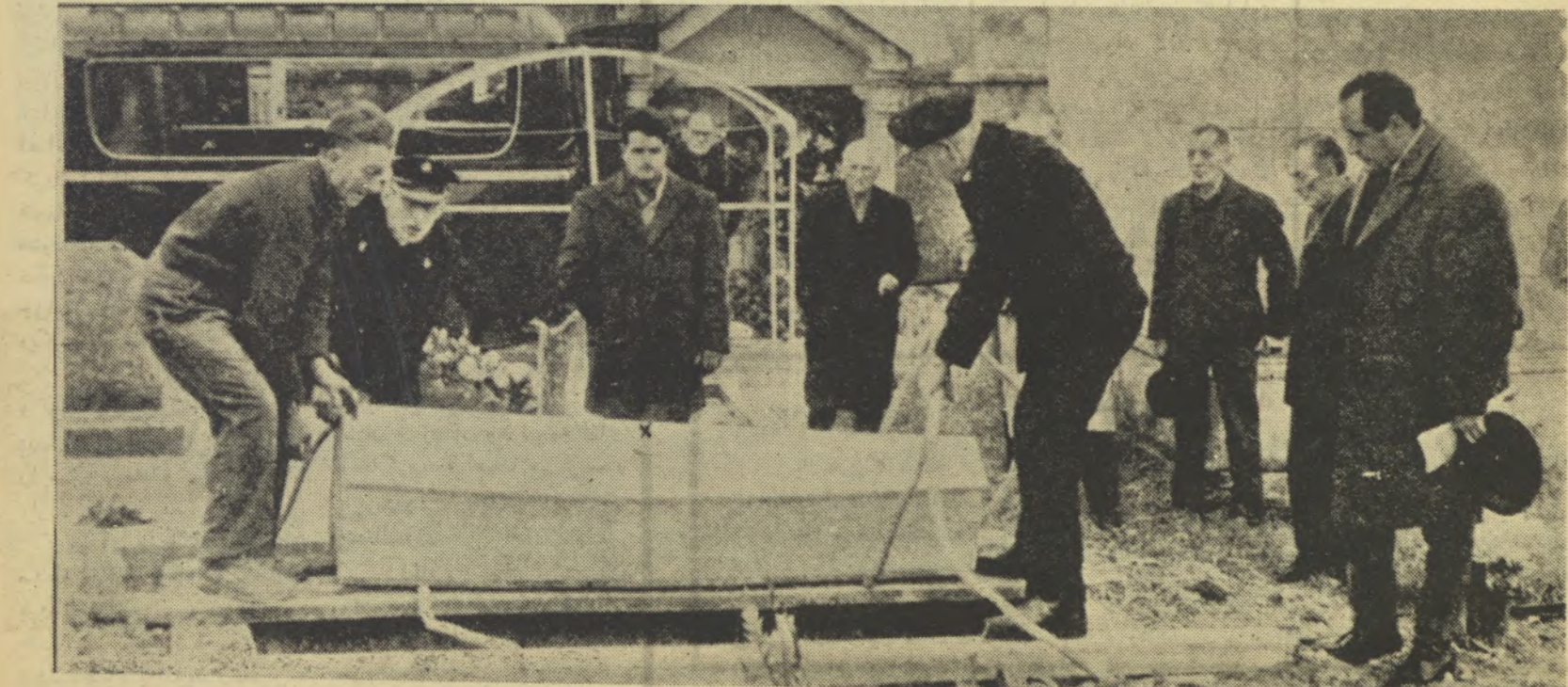
بارون راست می گفت روی كاغذ پنج میلیون فرانك نوشته بود ولی سه صفر اضافی آنرا پیر مرد



لوئی بارون از كاخ دادگستری بزندان می رود

خودش با خنود با آن اضافه نموده بود شاید میخواست باین وسیله خود را تسلی دهد ولی مسلمان همین سه صفر اضافی موجب مرگش شد و كرنه بارون بیچاره گرفتار این درد در بزرگ نمیشد و او نیز بقتل نمیرسید.

بارون می گفت تقاضا دارم به خبرنگاران اجازه ندهید عكس مرا چاپ كنند زیرا نمی خواهم دیگران چهره مرا ببینند ولی ممكن است چنین امری صورت عمل بخود بگیرد شما هم عكس او را در همین صفحه می بینید.





در پیای پشته است...

از پیوران بهمن

مدهاست که درهای بهشت بسته است و چون آدم بیگانه‌ای به آندنی وارد نمی‌شود دربان بهشت سخت پکر و ناراحتست - دربان بهشت و شیطان روزی بدیدن هم می‌روند. و پس از جر و بحث های زیاد و تماشای نقاط مختلف زمین بایک دوربین آسمانی دربان بهشت ادعا میکند در شهر خانوادگی وجود دارد که هرگز بگناه آلوده نشده است و شیطان که عقیده دارد انسانی وجود ندارد که بتواند از خوردن میوه گناه خودداری کند تصمیم میگیرد آن خانواده را از راه بدر کند و شیطان می‌گوید: اگر این خانواده را برانگیزد گناهناشی کردم از خداوند خواهم خواست که درهای بهشت را برای همیشه ببندد و اگر موفق شدی من برای همیشه از کار خود استعفا خواهم داد. خانواده مورد نظر عبارتند از مردی ساده بنام صفازی بسیار زیبا و باتقوی بنام مروارید و دخترک دلفریبی بنام آفتاب و نوجوانی بنام امید. آنوقت درامای باین شرح آغاز می‌شود.

آفتاب دختر کوچک خانواده در راه مدرسه با پسری که خودش صدا میچرخد و هر لحظه قوی‌تر می‌شود و آفتاب احساس میکند که گلهای و درختها جویباری که زمزمه کنان از زیر پایش میگذرد و نسیمی که باور چین روی کرانه های داغش قدم مینهد همه بشکل شیطانی درآمده‌اند و این قهقهه جانکزا نیز از گلوئی آن شیطانها بیرون می‌آید.

●●●

امید میدوید و مثل پرنده پروبال شکسته‌ای که بزحمت پرواز کند نفس نفس میزد. او در آن لحظه مانند کبوتری ضعیفی بود که شاهین بلند پروازی در تعقیبش باشد.

— آئی مردم بدادم برسید دزد دزد.

پیر مرد میدوید و فریاد میکشید.

امید بکوجه باریکی پیچید و خودش را در هشتی تاریک خانهای که درش باز بود مخفی کرد، پیر مرد که سر در عقب او داشت. از کنار در نیمه باز بدو اینک سوعظنی در خاطرش راه یابد گذشت.

چون صدای قدمهای او قطع شد امید از در بیرون پرید و در راهی که خلاف جهت پیر مرد بود شروع به دویدن کرد.

خیابانها هنوز کاملاً خلوت بود. و هنوز سیاهی شب بر سیدی روز غلبه داشت.

امید سرخیان ایستاد چند لحظه باین طرف و آن طرف نگاه کرد. آنوقت دستش را جلوی یک تاکسی گرفت و با سرعت خودش را بدرون تاکسی پرتاب کرد.

و نشانی یکی از خیابانهای مرکزی شهر را براننده داد.

تاکسی دوری زد و چون براه افتاد امید که روی صندلی عقب تاکسی تقریباً امید و از حال رفته بود.

پیر مرد کاسب را دید که فریاد زنان و عرق ریزان به داخل خیابان پیچید.

او هنوز فریاد میزد. آئی مردم بدادم برسید. سرمایه‌ام رفت دزد. دزد.

امید از دیدن او بآن حال نیمه لبخندی زد. دستهایش را که می‌لرزید و از عرقی مشمتن کهنه خیس شده بود. بهم چسبانید و با خود گفت: می‌روم جلوی مجلس انقذرمیایستم تا یک دلال بتورم بخوره.

خوب می‌دونم که اونجا پا تو دوسه تا از دلالهاست. و در همان لحظه دستش را در جیبش فرو برد و بایک دسته اسکناس بیرون آورد. و بدون توجه بهشهای راننده که در آینه او را می‌پائید.

اسکناسها را شمرد. درست چهل و هفت تومان بود چهل هفت تومان برای او و در آن لحظه پول زیادی بود. پولها را دودمتر تبه در جیبش فرو کرد.

آنوقت چشمهای غبار گرفته‌اش را از پنجره تاکسی به بیرون دوخت.

شهر تازه بیدار شده بود. و زندگی رفته رفته آغاز میشد.

●●●

آسمان پابین آمده بود و مثل وزنه‌ای روی قلب دخترک افتاده بود و او تند تند نفس میکشید و قطرات عرق از بیه‌موهای سیاهش بیرون می‌ترکید و صورتش مانند گل شبنم دیده‌ای در آن حال زیبا با طراوت بنظر می‌آمد.

بسختی نفس میکشید و گاه گاه زیر لب حرف میزد. کلماتش در هم برهم و مقلع بود. و از روی رازهای پنهانش پرده‌ها برمی‌داشت.

گاه در جای خود غلطی می‌کرد.

خورد گوشه ملحفه را با پنجه‌های لرزانش مچاله میکرد و آنوقت زیر لب میگفت:

مادر. مادر. آن دیو را بگیر.

نگذار مرا ببر.

آه دندانهایش را بین مادر می‌خواهد مرا تکه و پاره کند.

آه مادر.

آنوقت ناگهان فریادهای وحشیانه‌ای میکشید و دستهای مادرش را که در کنار او چمباتمه زده و سرش را روی زانویش گذاشته بود بسختی میفشرد.

آنوقت مروارید که از همیشه پژمرده‌تر و بیمارتر بنظر می‌رسید

با نگاه ترجم آلودی با و می‌نگریست دستش را روی پیشانی تپ‌دار و عرق آلود او می‌گذاشت و آرام آرام موهای مرطوب او را نوازش می‌کرد.

آنوقت دخترک نفسی سنگین می‌کشید و سیلاب کلمات از زیر لبانش دودمتر تبه پشت هم ولایت قطع خارج می‌شدند.

خروش. خروش. خروش دست‌نگهدار آخ او را کشت. وای. وای. خون. خون. دستهایم خونی شد. آخ خروش. نکن. نزن. خروش خروش.

دخترک در تب شدیدی می‌سوخت این تب در کلاتری و هنگام مواجهه با مادر عارض او شده و هنوز پس از گذشت دو روز از جان او دست نشده بود. اما مروارید چه می‌توانست بکند!

صبح شازده طبیبی بر بالین دخترک حاضر کرده نسخه او را پیچیده. و بعداً او مروارید، که بخاطر فرار امید هم ناراحت بود به کلاتری رفته بودند تا شاید از آن پسر گمشده خبری بدست بیاورند. ولی هنوز خبری بدست نیامده بود شازده که دیگر به آسانی بآن خانه رفت و آمد می‌کرد.

با ماشینش برای باردهم به کلاتری رفته بود. و مروارید در حالیکه گوش به هذیانهای تب آلود دخترش داشت.

در عالم خیال با پسر گمشده‌اش راز و نیاز می‌کرد.

ولی در همه حال احساس عجیبی در او وجود داشت او از مدت‌ها قبل دائماً در اطراف خود صدای قهقهه‌های شدید و مشمتن کننده‌ای را می‌شنید این صدای مرموز که مانند آوای چند شوم و وحشتناک بود. کوئی از زمین دیوارها. از لابلای سقف! و از زیر قالی‌هایی که سطح زمین را مغروش کرده بودند بکوش می‌رسید.

مروارید اشک می‌ریخت و از احساس آن قهقهه‌های مخوف دودمتر تبه دچار حالتی تازه می‌شد.

گوئی هزاران شیطان جامه‌های سرخ‌خود را بر سر کرده. و به آهنگ مداومی می‌خندیدند زن بیچاره گاه سرش را بسمت آسمان بلند می‌کرد. و گاه با حیرت به اطراف خود می‌نگریست.

احساس وحشت دودمتر تبه در او می‌یافت و با شکل کامل‌تری رشد می‌کرد.

یعنی چه. نکنند من دیوانه شده باشم.

خدایا بدادم برس.

آفتاب در خواب غلغلی خورد و سرش را روی زانوئی مادرش گذاشت. آه خروش. من دوست دارم

اما تو... تو... تو خیلی بدی تو دروغگو و ناپاکی. تو یک شیطان!

زن در دمدن کلمات را از دهان دختر تازه سالت می‌شنید و رنج میکشید، او هنوز نمیتوانست باور کند که دخترش دیگر یک بچه نیست و تبدیل به زن کاملی شده است او به دخترش نگاه میکرد.

به صورت گل انداخته به مژه‌های سیاه و رویهم افتاده به لبهای سرخ رنگ و تر و تازه... به گردن کشیده و بلورین او با وقت نگاه میکرد بعد چشم‌هایش روی اندام او پرواز میکرد سینه‌های لغزان و برجسته، ساقهای سپید و کشیده و کمری که از فرط نازکی شکننده بنظر میرسید. آه این اندام یک زن بود یک زن کامل زنیکه میتواند عشق بوجود بیاورد.

آه من چقدر غافل بودم دخترم را با این همه زیبایی روز افزون هنوز بچه میدانستم و نمی‌خواستم باور کنم که او گل سرخ نیست که ممکنست صداهای روانه در اطرافش بچرخد در آینه و حالا... حالا... افسوس که خیلی دیر شده است! و او ممکنست همه چیزش را از دست داده باشد. این خیال که نخست کوچک و ناچیز بود ناگهان در مغزش بزرگ شد و مانند لکه ابرسیاهی روی آسمان تفکرات او را پوشاند زن زیبا در یک لحظه تمام گرفتاریها و ناراحتی‌های خود را فراموش کرد ابروهایش را در هم کشید و زیر لب غریه...

آیا ممکنست که در همه چیزش را از دست داده باشد آیا صدق ناسفته وجود او بدست آن غوامض گمراه‌ناشناس از هم باز شده و مسروارید شرافتش به پنهان رفته است! و آنوقت از این خیال برخود لرزید. علی‌الخصوص که در همان لحظه آفتاب دودمتر تبه بصدا در آمد و زیر لب گفت:

— خروش. خروش. دودمتر تبه مرا ببوس نمیدانی چقدر دوست دارم. مرا ببوس. نه من دیگر خجالت نمی‌کشم آخر من زن توهستم. زن توهستم می‌خواهم برای تو بچه بیاورم مرا ببوس خروش. بگو... بگو که دوستم داری.

دخترک در عالم رویا دستهایش را از هم کنده و بجای خروش یک تکه از لحاف را در دهنش گرفت و مروارید احساس کرد که باردیگر در گوشه و کنار اطراف دهان بخنده گشوده شده است و صدای قهقهه‌های عجیبی از اطراف بکوش می‌رسد.

چند لحظه بعد دستهایش گوش‌هایش را گرفت.

و چون احساس کرد که دیگر قادر به ماندن در آن اطاق و شنیدن

بزودی

زن و مرد، بچه و بزرگ، پیر و جوان همه از آن استفاده خواهند کرد

ی...

رمزی که تا چند هفته دیگر فاش میشود

همه‌ی این‌ها دخترش نیست از جای برخاست و از در اتاق بیرون دوید سر سر تاریک و پله‌ها خاموش بود زن زیبا چند لحظه در سر راه ایستاد.

بعد دوان دوان از پله‌ها سرازیر شد.

آن لحظه اولین لحظه‌ای بود که مروارید احساس میکرد که به وجود شازده احتیاج دارد و بی‌صبرانه در انتظار بازگشت او دقیقه شماری مینماید.

آخ خدایا دارم دیوانه‌می‌شوم. شازده را زودتر برسان وقتی وارد حیاط شد. آسمان کاملاً تاریک بود و چند ستاره بدون اراده و هدف معینی دائماً چشمک می‌زدند.

زن در دمدن ریه‌هایش را از هوای آزادی که در فضا جریان داشت انباشته کرده و بعد تنه‌اش را به درختی تکیه داد و لحظه‌ای آرام گرفت.

خدایا پسرم کجاست پسر مرا بمن پس بده قول میدهم که دیگر ناشکری نکنم خدایا. خدایا ولی باز هم بجای خدا شیطان به او جواب داد زیرا بار دیگر از اطراف صدای قهقهه‌های مشمتن کننده‌ای برخاست و مانند صدای مرگ در گوشهای خسته زن پیچید. مروارید با وحشت به اطراف نگاه کرد.

موهای سرش خیس شده بود و دست‌ها و پاهاش بشدت میلرزید احساس میکرد که ده‌ها حیوان درنده از گوشه و کنار باو چشم دوخته و درصدد دریدن او برآمده‌اند.

آه خدایا نکنند که من دیوانه شده باشم

با سرعت بطرف در حیاط دوید ولی قبل از رسیدن بدر پایش به طشتی که پهلوی حوض بود بر خورد کرد و با سر بزمین خورد و چند لحظه در همان حال ماند ولی باز از اطراف صدای قهقهه به گوش می‌رسید.

آیا این اسکلت‌ها هستند که در قبور خود می‌خندند و گرنه من در

عمر خود صدای قهقهه‌ای باین وحشتناکی را هرگز نشنیده‌ام... دردی که از شنیدن آن صداهای وحشت‌آور در قلب او تولید میشد بقدری شدید بود که نمیتوانست درد زمین‌خوردن را از یاد او ببرد. پس باز حجت از جای برخاست. دامنش را که خاک‌پاش شده بود تکاند و لنگ لنگان بطرف در حیاط براه افتاد و دیگری قادر نبود که در آن خانه لنتی بماند. و با خودش میانداشید که آن خانه نفرین شده و جایگاه ارواح گشته است. با سرعت از در بیرون رفت و در خانه شازده را کوید.

اما کسی در راه بیرون او ننگشود آنوقت زیر لب غریه. بدبختی صفیه‌مدر خانه نیست خدایا چه کار کنم.

آنوقت روی چهار چوبه در ایستاد و چشمهایش بنورش را بشکم کوچ و دوخت. یک تاکسی بوق زنان گذشت. و او از دیدن انسانهایی که در آن جمیع متحرک بطرف نقطه نامعلومی میرفتند برای چند لحظه احساس آرامش کرد. ولی بعد باز سکوت بود و تنه‌های و آن قهقهه‌های رعب‌آور.

زن تصمیم گرفت. که در کوچه براه افتد ولی هنوز قدم از قدم بر نداشته بود که ماشین شازده بوق زنان جلوی او توقف کرد. زن با در ماندگی جلودوید. و چون شازده از ماشین پیاده شد. بغضش ترکید و زار زار گریه کرد.

شازده برای اولین بار دست او را گرفت و در حالیکه از تماس آن دستهای لطیف و یخ‌کرده گرفتار هیجان درد آلودی شده بود گفت:

— ترا بخدا گریه نکنید. امید پیدا شده است، و مروارید بدون اراده خودش را در آغوش او پرتاب کرد و فریاد کشید پسرم پیدا شده امید من پیدا شد، کجاست پسرم کجاست!

بقیه دارد



چرا قاسم سرنگون شد

عشایر شمال عراق بدبختی بزرگی برای قاسم ایجاد کرده بودند

در بغداد همان افسرانی که عبدالکریم قاسم را در کودتای ۱۹۵۸ روی کار آورده بودند بر علیه اش کودتا کردند و بهمان ترتیب و بهمان دلائل او را نابود ساختند کودتای اولی در روز ۱۴ ژوئیه جشن بزرگ فرانسویها بود در آنروز در فرودگاه آنکارا عده زیادی منتظر ورود هواپیمای پادشاه عراق بودند زیرا او میبایست برای شرکت در کنفرانس پیمان محاصره کرده و چون پادشاه عراق تسلیم نشده بود او را تیرباران کرده بودند.

ملک فیصل ۲۳ سال داشت ولی آنقدر محبوب و کوچک بود که ۱۵ ساله می نمود. نوری سعید نخست وزیر او از مدت ها قبل وقتی پادشاه کودکی پیش نبود زمام امور عراق را در دست داشت این شخص چشم آبی مدت چهل سال تمام مرد پر قدرت عراق بود و بغیر از پلیس و ارتش همه مردم مخالف او بودند.

طرفداران اتحاد اعراب، کمونیست ها، کردها، روحانیون قفرا و اغنیا او را دشمن خود می دانستند و معتقد بودند که وی مردی خود خواه و دیکتاتور است او همیشه میگفت:

— ده سال بمن فرصت دهید عراق را بهشت خواهم ساخت ولی دوروز بعد وقتی می خواست بیکی



این لباسی است که قاسم در سوئیس ۱۹ اکتبر بتن داشت از همان زمان بغداد در انتظار یک کودتا بسر می برد

از سفارت خانه ها پناهنده شود توسط پسر بچه ای شناخته شد و بر او آن گذشت که بر دیگران گذشته بود.

انقلاب قاسم شبیه کودتای مصر بود ولی اصولا يك کودتای مصری نبود زیرا دلبلی وجود نداشت که مصری باشد.

قاهره او را فحش می داد و غرب کمونیستش می خواند بنا بر این دامن مسکو گشوده شد و بسوی او روی آورد.

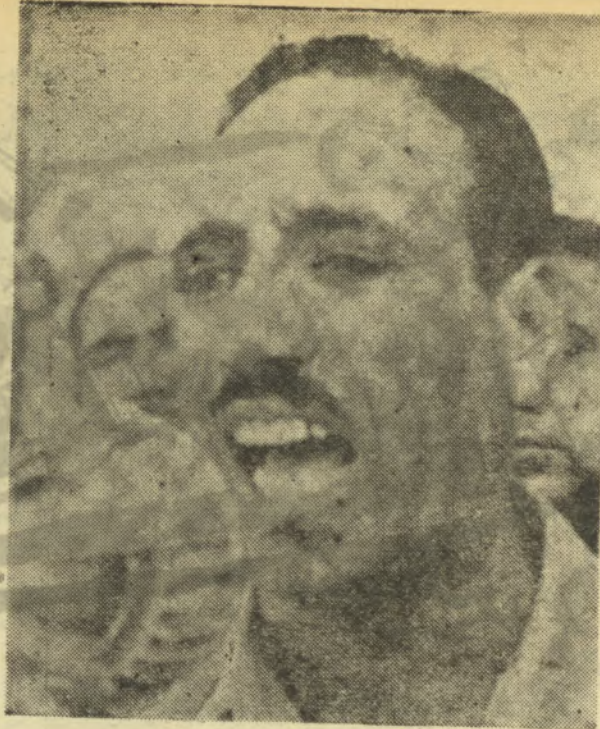
ولی مسکو بچه نبود بنا بر این قاسم نیز کمونیست ها را که تعدادشان در دستگاه های دولتی نسبتا زیاد بودند از کار برکنار ساخت.

مسکو قاسم را راند و او سنگینی يك تنهائی سرد را که نوری سعید ۴۰ سال با آن دست بگریبان بود بر شاه نه هایش احساس کرد. اقلا نوری سعید انگلستان را برای خود داشت ولی قاسم هیچ نداشت حتی عراقی ها نیز نسبت با و نظر خوشی نداشتند.

قاسم چند تن از دوستان نوری سعید را که هنوز در زندان بودند آزاد ساخت.



عبدالکریم قاسم



عبدالسلام عارف از درجه سرهنگی بدرجه فیلد مارشالی ارتقاء یافت

قاسم یکمونیستها، عربها و هستید. او حداکثر مالکیت را ۲۵۰ هکتار زمین تعیین کرد ولی در آن با هم زندگی کنید همه عراقی

ادموند سباب فرستاده روزنامه لوموند

در بغداد چه دیدم

قاسم همیشه میترسید و حق هم داشت.

چند روز قبل از آنکه در عراق کودتا شده و طی آن قاسم بقتل رسد ادموند سباب فرستاده مخصوص روزنامه لوموند چاپ فرانسه موفق شد با قاسم ملاقات و مصاحبه ای بعمل آورد.

آنچه در زیر میخوانید چکیده ایست از مصاحبه این مخبر فرانسوی با عبدالکریم قاسم.

اولین مسئله ای که در بغداد جلب توجه مرا کرد آن بود که همه از قاسم بدمیگفتند و از اوشکایت داشتند ولی هر کس بنوعی از اوشکایت میکرد و دوفر عراقی نتوانستم پیدا کنم که شکایتان يك جور باشد.

آنچه مسلم است آنست که عراق و عراقی راهی چوخت نمیتوان راضی کرد.

نژاد های مختلف و مذاهب گوناگون یکی از علل این نارضایتی بودند در همتی که من زندگی می کردم کارکنانش به ۵ زبان صحبت می نمودند خانم اطاردار بزبان سوری، مستخدم ها آسوری کادر اداری بزبان های غربی و ارمنی و حسابدار آن به زبان عبری.

وضع دولت

روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ وضع عراق دگرگون شد و این کشور عجیب زندگی جدیدی را آغاز نمود می توان گفت تاریخ عراق مسیر دیگری یافت.

چندی بعد از آن ماجرای خونین من با يك کارگر شرکت نفت عراق ملاقات کردم او کتابی در دستش بود و الفبا یاد می گرفت سنش در حدود ۴۳ سال بود او فکر میکرد که زندگی جدیدی را باید آغاز کند.

قاسم جمع اعداد بود او در عین دیکتاتوری لیبرال بازی در

زمان کسانی بودند که ۵۰۰ هکتار زمین داشتند.

قاسم دلش میخواست که عراق متحدی بوجود آورد ولی نتوانست در این مورد از مرحله ای که نوری سعید به آن رسیده بود قدمی فراتر گذارد او با مخالفتهای بیهوده اش دشمنان زیادی برای خود درست کرد و همین دشمنان بالاخره با و ضربه مهلکی زدند.

بالاخره داستان زندگی قاسم تمام شد و دفتر زندگیش را روزگار بست.

او به آنجائی رسید که دیگر نمیتوانست برگردد.

۸ فوریه در عراق میبایستی بوجود آید قاسم نیز این مسئله را می دانست ولی هیچکاری نمیتوانست بکند ارتش را در دست نداشت زیرا بتازگی سران آنرا تعویض نموده بود مردم نیز بعلمت دیکتاتورش زیاد با او موافق نبودند و فقط کمونیستها بودند که نسبت با او



ادموند سباب از ژنرال اجازه مرخصی می خواهد او يك شب تا صبح با قاسم بود

می کنند بیايند و از نزدیک شهر ۳۵۰ هزار نفری را که ساختمان تماشا کنند اواز تمام حملاتی را که همسایگان و هموطنانش به او می کردند کاملاً خبر داشت و ناراحت و عصبانی بود و این ناراحتی ها او را بکلی دیوانه کرده بود و همیشه برای آنکه اعصابش را تسکین دهد با چیزی بازی می کرد.

از همه چیزی می ترسید دلش می خواست که از مقابل بادشمنانش روبرو شود و از حملات غافلگیر کننده می ترسید. از اینکه سر نوشتی نظیر سر نوشت نوری سعید در انتظارش باشد سخت وحشت داشت.

در این چهار ساله شیان روزیش از ۲ یاسه ساعت نمی خوابید شبی که با اوضاحت کردم از ساعت ۲ تا صبح با هم بودیم. از بیماری نمی ترسید و برای وقت ارزش زیادی قائل بود و می گفت وقت طلاست باید از آن استفاده کرد.

آباد پشت هر دری تله ای وجود داشت ؟

وقتی مرا در قصرش پذیرفت هر وقت از اطای به اطای دیگر می رفتم قاسم با دقت اطراف اطای جدید را با زرسی می کرد اگر دری باز بود او می ایستاد و لحظه ای آنرا نگاه می کرد و سپس براه خود ادامه می داد.



نوشته: افشین

آخرین قسمت از جلد اول

يك حمله شدید دیگر...
يك فشار پر قدرت و وحشیانه
آخرین زنجر محاصره رانین پاره کرد.
«پیروز» خسته و کوفته... با
السهای زنده و پاره پاره... با سر
و وضعی آشفته و خون آلود در میان
نفرات بهیچان آمده و شوق زده خود
قرار گرفت.
برای چند لحظه... چند لحظه
کوتاه جنگ دچار وقفه شد. مبارزین
از هم اندکی فاصله گرفتند. هیا هو
و همه هاندکی فرو نشست. تاخت
و تازها...
عریده های جنون آسا و مرگ
بار... صدای خشک تقاطع اسلحه
ها... همه و همه برای مدتی کوتاه
کاهش یافتند.
ولی این آرامش و سکون
موقتی خیلی زود جای خودش را
بطوفانی وحشتناک و هراس انگیز
داد.
جنگجویان مخاصم با حرارت
و خشم بیشتری بسوی یکدیگر
حمله ور شدند.
مثل امواجی که در مسیری
خلاف جهت در حرکت کنند، در آغوش
هم فرو رفتند. شمشیرها، نیزه ها
زوبین ها و چهارپرها... گرزها و
شش پرها، در پرتو نور سرخفامی
که هنوز از بقایای چادرهای
سوخته اردوگاه پارسیان ساطع میشد
درخشیدند.
غرش ها اوج گرفتند.
هیا هو و جنگال در دامن خاموش
دشت بحد اشباع رسید.
زمین بار دیگر در زیر پای
سواران و پیادگان لرزید. گرد و
غبار با غلظت بیشتری بر فضا چتر
کشید.
«پیروز» که اینک تا قلب سپاه

خلاصه شماره های گذشته

در یکی از روزهای سال ۵۲۸ میلادی کاروان بزرگی که از استانهای شمالی ایران
بسوی تیسفون مقرر حکمرانی شاهنشاهان ساسانی راه می پیمود ضمن راه مورد حمله ناگهانی
اقوام وحشی «خزر» قرار گرفت.
با این کاروان «شیرین» نامزد شاهزاده خسرو و همچنین «کامبوز» یکی از سرداران جوان
سپاه ساسانی همراه بودند.
طی جنگی خونین و وحشتناک همه افراد کاروان کشته شدند تنها «شیرین» بدست وحشیان
مهاجم اسیر گردید و «کامبوز» موفق بفرار شد.
در همان شب شاهزاده خسرو در تالاری اسرارآمیز که در یکی از محلات دور افتاده
شهر «تیسفون» واقع بود عده ای از سرداران و جوانان جنگجوی پارسی را دور خود جمع
کرد و با آنان پیمان اتحاد و یاری بست. هنگام بازگشت در نیمه راه «مهران» افسر معاون
«خسرو» که به تعقیب شبح ناشناس پرداخته بود از پشت سر مورد حمله قرار گرفت و بوسیله
طرفداران مزدگ ربوده شد.
سپاهی که عموم افراد آن از جاکبترین تیراندازان و سواران ساسانی بودند برای
پایان بخشیدن بغائله وحشیان «خزر» بسوی دشت رسد روان شدند.
«پیروز» یکی از فرماندهان سه گانه این سپاه برای یافتن اردوگاه دشمن به تنهایی در
دشت رسد و کوهستانهای مجاور آن به جستجو پرداخت لیکن در این جستجو پس از
یک سلسله ماجرا بوسیله نگهبان اردوگاه جنگی «خزر» ها دستگیر شد و در چادری
زندانی گردید.
او پس از کشتن محافظ خود در صدد فرار برآمد ولی در این هنگام صدای پای
عده ای که با شتاب بجادر نزدیک میشدند متوحشانه در جای خود میخکوبش کرد:

باران تیر از قلب این حصار... شمال مشهود بود و این تفوق در
از پشت سر نیزه داران بسوی
«خزرها» باریدن گرفت.
زوبین ها هوارا شگافتند و نیزه
ها ب حرکت درآمدند.
حالت جنگ و گریز و با این
ناکتیک ماهرانه «پیروز» توانست
در قلب یارانش از رخنه ای که در
زنجیر محاصره پدید آمده بود
بگذرد و بزمن خیره های ناهموار
کنار چاره «نی» یا «سلطشود»
حالا دیگر با این تسلط و
برتری دفاع آسانتر میشد. تفوق
ایرانیان در این موضع بر جنگجویان

با آنکه آتش سرخ رنک
اردوگاه و چادرهای آن که اینک
در فاصله بعید از میدان جنگ قرار
گرفته بود بخاموشی نشسته بود.
با آنکه نفرات مخاصم از شدت
ظلمت بخوبی قادر بشخصی یاران
ودشمنان خود نبودند. با این وصف
تنور جنگ لحظه بلحظه داغ تر می
شد.
خونهای بیشتر بر زمین می ریخت
و شعله خشم در رکها در خونها
بیشتر زبانه میکشید.
جنگ بای نظمی ادامه داشت
حملات بی دربی خزرها یکدم

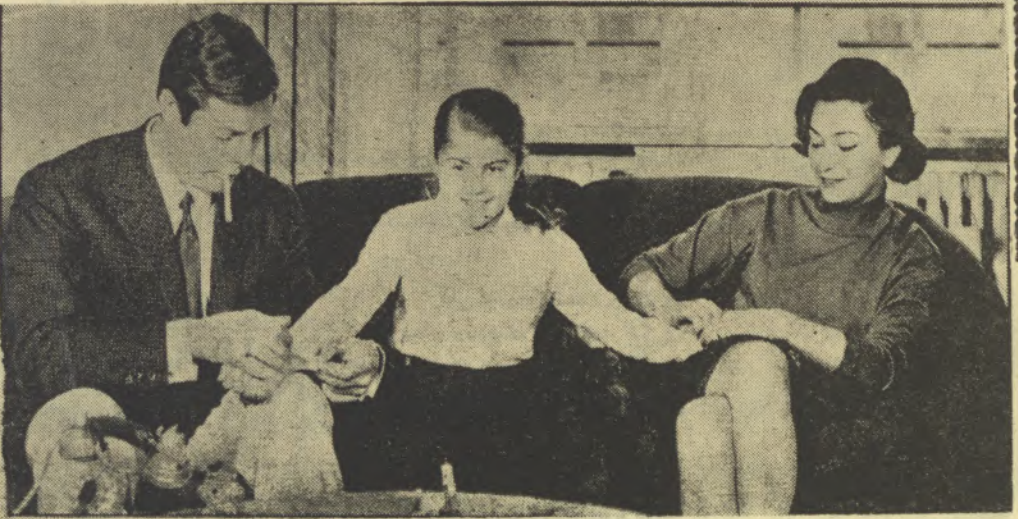
قطع نمیکردید. مدافعات ایرانیان
باهمان شور و طمینان، بی لحظه ای
وقفه در جریان بود.
حالا دیگر موقعیت پارسیان
کمی مستحکمتر شده بود. این
به بود وضع تلفات را که تا آن حد
بمعداء سرسام آوری بالا رفته بود
در یک نقطه دچار سکون و رکود
ساخت.
«خزرها» که متوجه تغییر اوضاع
بودند پس از آنکه از حملات بی در
بی و برق آسایشان نتیجه ای مطلوب
بدست نیاوردند عقب نشینی آغاز
کردند.
در صدد قدمی قرارگاه پارسیان
مجمع شدند آنگاه به دسته تقسیم
گردیده و هر دسته از یکسو و در یک
لحظه واحد بسوی پارسیان تاختند.
رگبار تیر نظم و ترتیب
صفوف اولین دسته را از هم گسیخت
و آنان را پیش از آنکه بصخره ها
نزدیک شوند بابتلفاتی سنگین و ادا
بعقب نشینی مجبور نمود.
دسته دوم نیز با بارش زوبین های
پارسیان مواجه گردید ولی با
دادن تلفاتی زیاد توانست خودش
را به صخره نزدیک ساخته و با
نیزه داران گلاویز گردد.
دسته سوم نیز که در بجهوه
همین حملات بسرعت پیش می آمد
بدون بر خورد با هیچ مانع و سد
از تیررس گذشت و از سمت چپ
جبهه کوچک پارسیان را مورد حمله
قرار داد.
جنگی وحشتناک.
جنگی سهمگین و مخوف در
کنار صخره ها ب جریان افتاد.
«خزرها» از همه طرف مثل
انبوهی از ملخهای دریائی بسوی
ایرانیان یورش بردند.
توازن قوا بهم خورد و خیلی
زود پارسیان در وضعی سخت و وخیم
قرار گرفتند.
حملات مداوم «خزرها» از
سوی جبهه های دیگر با همان
سببیت و شدت ادامه داشت کثرت
نفرات آنان سبب میکردید که
مدافعات پارسیان با همه تهور و
شجاعتشان موفق واقع نشده و آنان
قدم ب قدم از برابری سیل خروشان
و آتشین سواران «خزر» عقب
نشینند.
«پیروز» در تار یکی شب بر فراز
صخره کوچکی ایستاده بود.
شمیری بلند در یکدست و زوبین
کوتاهی نیز در دست دیگر داشت
در پرتو نیم رنگ مهتاب که اینک
از پشت عاج ابرها بیرون خیزده
بود با دقت وضع جنگ را زیر نظر
داشت.
میدید چگونه نفراتش چون
سدهائی فرسوده و ناستوار در برابر
سیل هجوم بیرحمانه «خزرها»
شسته میشد و نرد در میان امواج تلاطم
این سیل خروشان غرق میگردید.

میدید چگونه پارسیان یکی
پس از دیگری از پای در می آیند
و پیکر شان نیز در زیر سم اسب مردان
جنگجوی «خزر» کوبیده میشود
این مشاهدات شراره خشم را
به خرمین روحش می انداخت.
هیچان در خروش میریخت و او
را تا اوج یک جنون... تا سر حد یک
عصیت دیوانه وار پیش میبرد
نیمی بیشتر از صخره ها که تا
لحظه ای پیش در اختیار پارسیان
بود اینک بتصرف مردان شمال در
آمده بود سنگهای کوچک بعدی
نیز بی دربی از وجود مدافع خالی
میشدند و خزرها با همان سرعت به
پای صخره کوتاهی که «پیروز» بر
بالای آن ایستاده بود نزدیک
میکردیدند.
«پیروز» که دید شکست با همه
سوز و تلخی اش... با همه خفت و
سیاهی اش مثل کابوسی هولناک در
بالای سرش پر کشیده بود نومیدانه
از فراز تخته سنگ باین جست
نفراش را بسرعت در نقطه ای
متمرکز ساخت آنوقت بی هدف و با
خشمی آتشین در قلب این گروه
اندک خودش را بصوف مهاجمین زد
جنگ به نقطه کوچکی محدود
شد. ولی این نقطه آتشین همه هراس
و شکوه وحشت انگیزی را که در
جنگی بزرگ میتوانست مشهود باشد
در برداشت.
«پیروز» دیواروار در جلوی
جنگجویانش باین نبرد بی تناسب
ادامه میداد. گویی تصمیم گرفته بود
تا آخرین قطره خونش در برابر
وحشیان شمال... در برابر دشمنی
که وی را مورد دفع اوشده بود پایداری
نماید.
ولی خیلی خوب معلوم بود که
این پایداری تا مدتی دیگر
بپایان میرسد و همه این مردان
همه این سربازان سنگر افتخار

وطن در بستر ارغوانی خون خویش
برای همیشه خواهند خفت.
جنگ با آخرین مراحل خود
رسیده بود پیش از یک سوم ایرانیان
باقی نمانده بودند و با آنکه تعداد
تلفات در سپاه دشمن تقریباً برابر
آنان بود باز هم بخوبی این حقیقت
احساس میشد که این تلاش... این
مقاومت و ستیزه آخرین عکس-
العمل و کوشش آنان برای لحظه ای
بیشتر زیستن است
«پیروز» بی باکانه در جلوی
یارانش شمشیر میزد. نمره زنان
پیش میرفت. بازویشی که در
دست داشت سینه ها را میکشفت
هر ضربه شمشیرش از جنگ-
جویان مهاجم را از پیش بر
میداشت.
تفوق «خزرها» بیشتر بسبب
این بود که آنان سوار بر اسب
بودند و حال آنکه بیشتر پارسیان
پیاده می جنگیدند
«پیروز» دیگر توجهی باین
امر نداشت.
شاید هم حتی لحظه ای بغلست
این تفوق ننیده شده بود
او در آن لحظه یکپارچه آتش
بود
یک جنون بود
یک خشم سوزان بود
میکشت. میکشست. فریاد
میزد. دستور میداد و خود بی مهابا
باجسارتی خارق العاده در انبوه
سواران دشمن بجلو میرفت
لحظه ای نیز رسید که از یارانش
بقدری جلو افتاد که دیگر مجال
بازگشت نبود
سربازانش نیز با همان شهامت
و هیجان اوشمیر میزدند ولی آنان
نیز چون فرمانده غیورشان در
محاصره ای وحشتناک افتادند
این دیگر آخرین تلاش بود
آخرین مقاومت بود

شعله جنگ میرفت که خاموش
شود.
شعله زندگی پارسیان نیز در
آستانه خاموشی جاوید بود.
پیروز بایدنی که از جراحات
بیشمار همه جای آن خونین شده
بود در حالیکه عرق از سروریش
میریخت.
در حالیکه بازویش از شدت
خستگی بسختی حرکت میکردند.
در حالیکه نفس نفس میزد و
آخرین قوای باقیمانده اش را بیاری
می طلبید نکاهی محزون بیارانش
انداخت.
بدیدن وضع آنان... تلاش
مذبوحانه و بی نتیجه آنان اشک در
چشمش ماسید.
به پیرامون خود نگرست تا
دور دست همه جا برق تیز و شمشیر
بچشمش خورد.
نجات از این دریای اسلحه
از این ورطه مهیب مرگ تنها نیازمند
وقوع یک معجزه بود.
برای چند لحظه کوتاه بیاد
شیرین افتاد.
بیاد دختر زیبایی که هنوز
مدت زیادی از دیدار او نمیگذشت.
حالا احساس میکرد که در
زوایای قلبش شور و احساسی
نسبت باین دختر فتنه گرد دارد.
احساس میکرد از یادآوری
نام او. از تجسم چهره او. با آن
رنگ مهتابی و جاذبه آسمانی اش
قلبش بطرز عجیبی می طپید.
بی اختیار در همان حال که شمشیر
میزد سرش را بسوی کوهستانی که
اینک چادرشیرین در پشت آن قرار
داشت برگرداند و در دل... تنهادر
درون خود زمزمه کرد.
- شیرین پیروز برای اولین
بار قلبش را بتوده است.
تلاطم امواج خروشنده سپاه

یک پرده از زندگی خصوصی



مارچلو ماسترو بانی جوان اول سینمای ایتالیا همیشه از شهرت گریزانست و مخصوصاً دوست
ندارد که افراد خانواده اش در مقابل دوربین عکاسی قرار بگیرند عکس بالا که مارچلو را در کنار زن و
تنهادرش نشان میدهد از سری عکسهای جالبی است که به ندرت در مطبوعات اروپا منتشر میشود.

خشم در کاش کشیده ضربه شدیدی
دست چپش را از کار انداخت و برای
لحظاتی کوتاه دردی شدید عارضش
ساخت ولی او که دیگر برای مرگ
می جنگید.
او که دیگر بازندگی بدرود
گفته بود. بدون اعتنا باین ضربه
موحش بجدار حماسی خود...
به نبرد قهرمانی و عا جب انگیز
خود ادامه داد.
در بجهوه این نومیدی پر
هراس...
در همان دقایقی که بازوی
راستش هم در شرف از کار افتادن
بود ناگهان احساس کرد «خزرها»
بسرعت از برابرش میگردند.
انکار تحول بزرگی در جبهه
جنگ که سر نوشت قطعی آن روشن
شده بود پدید آمد.
وحشیان هراسان دست از او
کشیده و با هول و وحشت عقب نشینی
میکردند.
شب بود... تاریکی بود. و همین
ظلمت غلیظ مانع از آن میکردید
که «پیروز» علت این عقب نشینی...
این گریز بیموقع را
در یابد.
هاج و واج... متحیر و مردد...
شمشیر بدست شاهد قرار «خزرها»
بود. میدید که خزرها که تا چند
لحظه پیش با لجاجتی وحشیانه از
هر طرف بسوی او سربازانش می-
تاختند حالا بسرعت از برابر آنان
فرار میکنند.
حقیقت این معجزه خیلی زود
بر او آشکار شد. زیرا در پرتو نور
سیمگون مهتاب در جلوی خود
«اسفندیار» و «کامبوز» را دید که
چون دواله قدرت پیشاپیش
سربازان تازه نفس خود بوحشیان
حمله میکردند.
دیدن این منظره...
این معجزه بزرگ چنان
از خود بی خودش کرد که بی
اختیار در همانجا که ایستاده بود
بزانو درآمد. با صدائی بغض
آلود.
با صدائی که در چشمه اشک
کلمات آنرا شسته بسود زمزمه
کرد.
متشکرم مزدای بزرگ.
متشکرم ای یاور نیکان.
در همان حال که اشک میریخت،
از پشت پرده شفاف سرشکش می-
دید که برادران ایرانی اش را چون
توفانی غرش کنان «خزرها» را تعقیب
میکندند.
میدید که «کامبوز» از یکسو و
«اسفندیار» از سوی دیگر با شمشیر
هائی برهنه مردان جنگجوی شمال
را درو میکنند.

قصه حکمرانی بنده

از: صادق سیفی

ای ایها الناس! دستم پدماشتان! شمارا بخدا اگر صد هزار فکر در من خیله تان میگردد بالاغیر تا فکر روزنامه نگاری و این جور حرفه را بکله راندید! هیچ اخمر توی هم نکشید باور بفرمائید کاروبار ما پاك و پاکی لوق است و مثل «دل عاشق» بسریك تار موی بسته است با بوالفضل عباس قسم! این حقیقت است.

چقدر دلم میسوزد برای آن دسته از جوانانی که با هزار امید قلم بدست میگیرند و دیدگان مبارک را بدور دست افکند میدوزند و احیاناً دمی هم بخمر زده و سیکاری هم گوشه لب میگذارند و شروع میکنند بنوشتن. شاید يك اثر بوجود بیاید و آنرا برای چاپ بيك مجله بفرستند و شب تا صبح توی دل خودشان ختم «عن پیچید» میگیرند که:

آخ خدا چون قربونت برم این یارو مطلب را چاپ کنند!...

شاید آنها از گیر کار خبر نداشته باشند. مخلص! این دفعه میخوام بعد از سالها قلم هر ا تا يك عباسی زدن با این دسته از خوانندگان عزیز درددل کنم.

بالاخره اگر نوبتی هم باشد حالا دیگر نوبت خودمان است. تا حالا کار ما این بود که يك ذره بین کت و کلفت در دست بگیریم و توی این هول و لاجان زید و عمر و بیفتیم و سخنان صد تا يك شاهی صادر نمائیم و این وسطها هم يك روزی ریشمان توی دست يك آدم خدا نشناس مسجد ندیده بیافتد و حالا زن، کی زن اورك و دنده لامصب را «خورد» و خاکشیر کند و هیکن بی قوارمان را درست و حسابی اوراق نماید و ما را توی يك رختخواب گرم و نرم بیندازد که هی از سر شب تا بوق صبح یاهو! بشکیم و بدرگاه خداوندالرحم الراحیم یا قدوس بنوازیم و از حدت و شدت در مغل مار گزیده دور خودمان به پیچیم تا وقتی که بار دیگر نعمت سلامت حاصل گردد.



دوان دوان! بطرف اطاقشان دوید و بایک دنیا ذوق و مسرت دست مادرش را گرفت از اطاق بیرون کشید...

از آستانه در عروک را در میان بغل پدرش نشان داد و گفت:

مامان نیکاکن چقدر قشنگه با با چون برام خریدی...

ربابه سرش را بعلا مت تاسف تکان داد وقتی احمد جلو در اطاق رسید بالحنی شماتت آمیز پرسید:

گلی عروک میخواست چکار...؟

از بس گریه کرده مجبور شدم برایش بخرم...

چقدر خریدی...؟

پانزده تومان.

چیج گوتاهی از میان لبهای ربابه خارج شد و بادوست لبهایش را کند...

او! اخدا مرگم بده... این چکاری بود...؟؟

احمد شانه هایش را بالا انداخت و عروک را توی بغل گلی گذاشت و کلی بالحن کودکانه اش گفت:

خدا کریم است، زن و شوهر از این جمله صدای بلند خندیدند و غم هایشان را فراموش کردند.

احمد صورت ربابه را بوسید و شروع به در آوردن لباسهایش کرد... ناگهان مثل اینکه چیزی بیاد ربابه آمده باشد ابروهایش را گره زد و بایک خند شیرین و اطوار زنانه ای پرسید:

پس نون کو...؟؟

احمد خنده صدای کرد و جواب داد:

ا... یادم رفت... آخه هر دو دستهام پر بود... الان میرم میگیرم.

ربابه سرش را مایوسانه حرکت داد:

ظهر ها نونوئی خیلی شلوغه... تازه، نوناشم خوب نیست...

الان تا تو سفره را حاضر کنی بر میگردم.

بفتره یه پا بنداری زیر بازارچه په یک فرونی هم سبزی و تربچه بخری...

احمد کتشر را روی شانه اش انداخت و بسرعت از در خانه بیرون رفت... ربابه هم ظرفها را جمع کرد تا برای شستن بکنار فشاری شیر آب سرخیان ببرد... وقتی میخواست برود روبه گلی کرد.

بنشین تو اطاق با عروکست بازی کن تا من برگردم.

(گلی) کنار پنجره نشست و با عروکش شروع بازی کرد... وقتی مادرش از در حیات خارج شد

بقیه در صفحه ۴۰

عروک و گلی! نوشته: نیره هراهی



مجبورم والا... فرشته که حوصله شنیدن این حرفها را نداشت صحبت او را قطع کرد.

آقا از بس روضه خوندین دختر و پسر را پهلوی هم چیده و خودش با چشمهای و قزده خواب آلودش منتظر مشتری کنار آنها نشسته بود.

وقتی احمد و گلی بجلو این مجسمهها رسیدند مثل این بود که باهای گلی روی زمین میخکوب شد... با فشاری که که از چته کوچک او بید بود دست پدرش را بغل کشید و در حالیکه مجسمه دختر بچه ای را نشان میداد گفت:

من اینو میخوام.

خون گرمی در رگهای احمد دوید و سر تا پایش تیر کشید و از این هوس بیجای گلی جا خورد آنها را چه باین ولخرجی ها و هوس ها...!

آرام دست گلی را بطرف خود کشید و آهسته گفت:

بیایم با با چون اونها بدر نمیخورد... بهترش را ببرات میخرم...

اما (گلی) ولکن معامله نبود چیج گوتاهی کشید و پاهایش را بزمین کوبید.

من فقط اینو میخوام... اینها گرونه...

اینبار فرشته با لحن مخصوصی بصدا درآمد:

آقا دیکه بیست تومان چیج که بچره و گریه میدانین...

احمد باردیگر از شنیدن این جمله بخود لرزید این مبلغ دستمزد سبب جمعه پاکت سازی او بود و اگر از این ولخرجی ها کند پس تکلیف پیراهن گلی چه میشود...؟؟

گلی که در این مدت دستش را از میان دستهای احمد خارج کرده بود پهلوی عروک رفته و میکوشید آنرا که هم قد خودش بود از زمین بلند کند و در بغل بگیرد...

احمد سرش را بطرف فرشته برد و بالحنی پراز التماس و تقاضا بود گفت:

آقا خواهش میکنم ارزونتر حساب کن... من کارگر ساده ای هستم باور کنید برای خاطر دخترم

دروازه های جمعه تاستان خیلی کم اشخاص حاضر ندر خانه بمانند خانواده ها بخصوص آنها تیکه از مال دنیا بی نصیب ترند ایام هفته با امید استراحت و تفریح روز جمعه حاکم میکنند و زحمت میکنند این عده بهر ترتیبی که باشد روز جمعه قند و چای و نان و ماستی فراهم می کنند و با اهل و عیال خود بکوه و بیابان پناه میبرند و در سایه درختی گلیم پاره خود را پهن میکنند و سوار و حلی را آتش می اندازند و بساط آب و دوغ خیار را علم میکنند ولی احمد و نیش آنقدر در فشار بی بولی و ننداری گرفتار بودند که ترجیح دادند روز جمعه گذشته را در شهر بمانند و ده پانزده تومانی را که میخواهند برای رفتن به گردش خرج کنند برای خرید يك جفت کفش یا پیراهن یگانه دختر نازنینشان (گلی) که سه سالش تمام نشده بود بگذارند

به همین جهت صبح روز جمعه هر قدر طوبی خانم... اختر خانم... خانم باجی... همسایه های توی حیات شان بر بابه و احمد اصرار کردند که حاضر بشوند و اتفاق آنها بزمین های کنار جاده کرج بروند و ربابه و احمد قبول نکردند

ربابه در مقابل اصرار آنها گفت:

احمد امروز در شهر کارداره منجم حالم خوب خوب نیست.

خانم باجی بالحن مادرانه ای از روی ایوان اطاقش جواب داد:

بلادوره! نشاء الله... احمد آقا نمید تو بیا بریم. آگه هیچی هم درست نکردی عیب نداره ما امروز (میرزا قاسمی) داریم. دور هم جمع میشیم گل میگیریم و کل میشنیم.

ربابه که صورتش از حرفهای این زن مهربان گل انداخته و قرمز شده بود از او تشکر کرد و همسایه ها هم چون دیدند اصرار فایده ندارد بار لختوری و گلمندی از او خدا حافظی کردند و رفتند

ربابه خیلی بخودش فشار آورد و بزحمت جلو نفسش را گرفت تا همه آنها دور شدند و لسی ناگهان بنفش ترکید و اشک مثل ابر بهار در صورتش دوید و در حالی که اشک هایش را پاک میکرد با خود گفت:

خداوند! مکه من و احمد و گلی چه گناهی کرده ایم که از همه این همسایه ها کمتریم!؟

اما فوراً مثل کسی که مریض بزرگترین گناهان شده باشد دوسه بار استغفار کرد و سرش را رو با آسمان گرفت:

خدا یا باز هم شکرت که سلامت هستم و میتوانم برای گلی يك پیراهن بخریم... در همین موقع صدای احمد که از توی اطاق او را صد امین درشته

در مقابل کشتی آنیبال فقط اقیانوس وجود داشت اقیانوسی که تا آخر دنیا امتداد داشت و در آن دور ها بمعبد خورشید میرسید روز ۱۶ اکتبر ۱۹۶۲ ۴۷۰ سال از سفر تاریخی کریستف کلمب می گذشت ولی کسانی آن روز می خواستند دوبرتبه آمریکارا به چنگ آورند.

فقط ۹ نفر بودند و بعد نیز دو موجود جاندار دیگر با آنها اضافه شدند و با حضور خود بمردان نویید پیروزی دادند.

این دو لیپدا و بین زو بودند اولی یک پیشی خانم کوچولو بود و دومی یک بز کوهی قشنگ که در چشمانش شرم و حیا با یلیدی می چنگید.

وقتی که توپ آغاز سفر شلیک شد لیپدا روی پشت بین زونا جهید و بدین ترتیب آمادگی خود را برای کشف آمریکا اعلام داشت و کشتی حرکت کرد.

خوشحالی یک پیروزی قریب الوقوع بیش از دوسه روز طول نکشید.

اولین کسی که غرور خود را در مقابل عظمت دریا از دست داد آنتونیو بود که سمت راست و آشپز آشپز را داشت.

او در باز دیدیکه از بشکه های آب بعمل آورده متوجه شد که حتی یک قطره آب شیرین باقی نمانده است زیر اسر نشینان سعی کرده بودند



غذا موجود نبود و دریانوردان مجبور بودند از خزهای دریائی تغذیه کنند

۹ دریانورد حادثه جو

۹ دریانورد برای تقلید از کریستف کلمب با کشتی او به دریای رفتند ولی ...

حقیقتی که بیشتر با فسانه شبیه است.

کشتی آنیبال سفر خود را تمام کرد در حالی که سر نشینان کشتی یکی از رفقای خود را خورده بودند و ...

مانند ۴۷۰ سال پیش آب را در بشکه های چوبی نگهداری کنند ولی نمی دانستند که بشکه های چوبی آن زمان محکم و غیر قابل نفوذ بوده اند و امروز بشکه ها را درخت چنان بشکه هایی را ندارند و در این دوسه روز تمام بشکه ها برای تکان های کشتی بادبانی از آب خالی شده اند زیرا آنها شکسته شده بودند.

دو روز بعد بوی گندی از انبار آذوقه بمشام رسید. آنتونیو این بار دیگر از کوره بدر رفت زیرا میوه های خشکی که تهیه کرده بودند تماماً بر اثر طوبیت هوا گندیده بود و از کنار کیسه های آن کره های کوچکی بیرون آمده و در داخل انبار به بازی مشغول

معالجه کنند مرگ خورنده خشکه بار ختمی خواهد بود. مجمع عالی شمناً تصویب کرد که سفر ادامه پیدا کند هر کس به کار خود مشغول شد و پزشک کشتی بیکار بود زیرا هنوز کسی بیمار نشده بود.

بنابر این برای رفع بیکاری و پیشگیری از بیماری گرسنگی قریب الوقوع بکس خزه های دریایی آب مشغول شد تا از آنها طناب درست کنند تا سر نشینان بتوانند با آن ماهی صید کنند.

ولی بعداً باین آب عادت کردند شانزده روز سفر بدون نا راحت عده ای سپری شد بیشتر وقت سر نشینان بوق بازی می گذشت ولی در این روز آنتونیو خبر داد که در انبار کشتی مقداری آب جمع شده است.

بدنه کشتی سوراخ شده بود و آب از سوراخهای بزرگ و کوچک بداخل آن نفوذ میکرد.

روزی چهارم سفر خیلی سخت گذشت زیرا آن روز اولین روزی بود که ملوانان مجبور بودند از آب شور دریا برای رفع تشنگی بیاشامند

۴۷۰ سال بعد از کریستف کلمب ۹ مرد خشن خاطره سفر او را تجدید کردند رئیس آنها کارلوس اتا بوستوان نیروی دریائی اسپانیا سالهای سال آرزوی یک چنین سفر دریائی را در خاطر می پروراند.

او تمام ثروت خود را به پول نقد تبدیل کرد و با آن یک کشتی ساخت کشتی او یک میلیون و شصصد هزار ریال خرج برداشت.

او سعی کرده بود که همه چیز را مانند ۴۷۰ سال پیش فراهم آورد بنا بر این کشتیش مسطور نداشت و از آخرین وسائل ارتباطی که امروزه در تمام کشتی ها مورد استفاده قرار میگیرد اثری در آن دیده نمی شد.

او و همراهانش که فقط ۹ نفر بودند از بندر پالوس اسپانیا براه افتادند و پس از طی ده ها هزار کیلومتر راه به بندر سان سالوادور واقع در جنوب ایالات متحده رسیدند جالب اینجا بود که سفر آنها ۷۷ روز طول کشید در صورتیکه کریستف کلمب در مدت ۳۶ روز آمریکا را کشف کرد آنچه در این سفر جالب بوده است در این مقاله برای شما گرد آورده ایم.

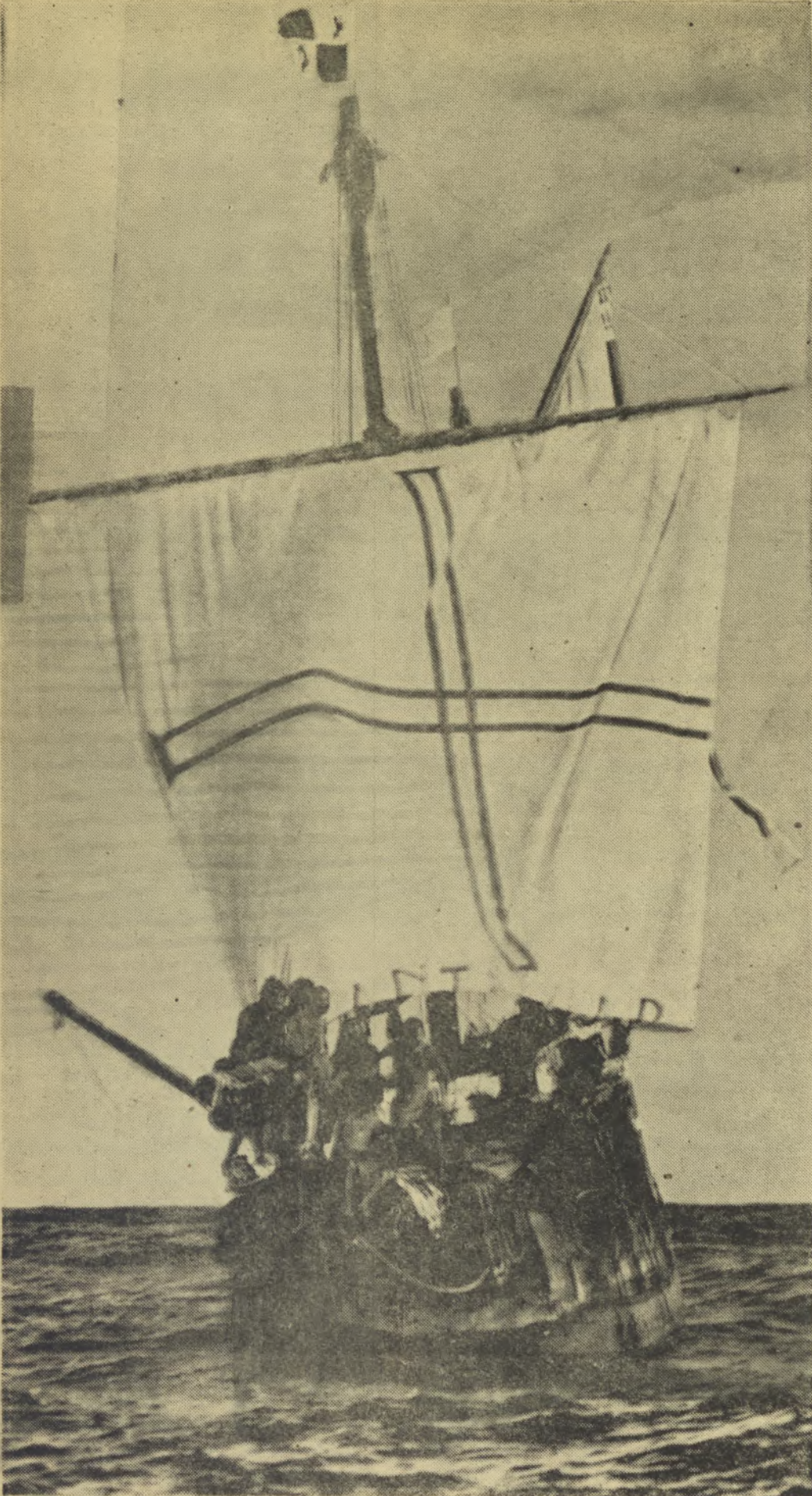
دیگر زیر آب می ماند خفه می شد فوراً کارش را کشید تا انگشتش را قطع کند ولی دوبرتبه آنیبال گرفتار موجی شدید شد و روبرت از گرفتاری نجات پیدا کرد و در عوض انگشتش در رفت.

روبرت دوبرتبه روی آب آمد در دریا فراموش کرده بود و دیگران نیز نمی دانستند چه بر سرش آمده است.

روبرت ماکس دیگر حاضر نشد زیرا آب فرو رود چوبی را که بدو یا خراطی کرده بود در سوراخ جای دهد ولی بدو یا خودش این کار را کرد کشتی دوبرتبه نجات یافته بود.

کشتی بروی آب می رفت ولی ناگهان صدای کارلوس همه را متوجه ساخت او به سر نشینان اطلاع داد که کشتی سه شبانه روز اشتباهاً راه رفته است مجمع عالی کشتی دوبرتبه تشکیل شد لازم بود که در این باره تصمیم گرفته شود و راه موجود بود اول آنکه در کنار ساحل افریقا مسافر نشان را نیمه تمام گذارند و بایک کشتی دیگر به اسپانیا برگردند دوم آنکه بازم راه برای خود ادامه دهند همه راه دوم را انتخاب کردند و باد نیز با آن مساعدت کرد و ۷ روز بعد در راه آمریکا بودند شب آن روز نیز جشن مفصلی بافتخار آنکه نیمه راه را طی کرده بودند گرفتند و آخرین بطری مشروب را اسلامیاتی خودشان سر کشیدند!

دکتر میشل ویالار تورماهیگیری خود را ساخته بود و به دوستانش وعده داده که آنها را به ناهار لندنی و بعد از ماهی تاز سرخ کرده مهمان کند همگی در اطراف او حلقه زدند و او با تکیه بر تور را به آب انداخت همگی بهشتان زد زیرا طناب محکمی که دکتر ساخته بود وقتی به آب نزدیک



۹ سر نشین کشتی آنیبال بر عرشه کشتی نشسته و چشم انتظار بسواحل دور دوخته بودند

نیز کالباس بختند. آتقد رمتاسف نمی شد ولی حقیقت آن بود که در آن صورت خشمکین می - و خوردند! کشت زیر اگوشت لیندا خوراکی پنجاهمین روز نیز گذشت و بعد نیز شب در رسید و دوبرتبه روز آمد.

لیندا گم شده هم او را جستجو کردند ولی لیندا دیگر پیدا نشد. دکتر گفت اگر بین زونا کم میشد

و بادت چیزی را نشان داد آن چیز سان سالوادو بود و کشتی کوچک آنیبال به قرن بیستم نزدیک میشد توپ عقب کشتی بکار انداخته شد تا ورود آنیبال را به قرن بیستم با فهایسی که نتوانسته بودند حتی یک لحظه قرن نیز هیا هوای خود را فراموش کنند اطلاع دهد.

بقیه در صفحه ۴۰

پرستو کویج میبکند

نور ملایم لامپ سایه پیکر آن
ها را روی هم انداخته بود در پرتو
این نور زرد رنگ اطاق هیبتی
شاعرانه و احساس انگیز بخود گرفته
بود.

«شیرین» که با حالتی رخوت-
آمین مدتی سکوت کرده بود بدون
آنکه سرش را از روی دفترچه قهریزی
که بالای دشتش قرار داشت بردارد
آنرا ورق زد و با همان قیافه پریده
رنگ و مهتابی سرگرم نواختن
دومین قسمت آهنگ شد.

طنین بانگ دوردست رهگذر
سرگردان «هوس» در بیابان دلها
خاموش شده است.

دیگر هیچ چیز آرامش عشاق
را که بفرمان دل لب بر لب یکدیگر
نهاده اند بهم نمیزند ولی
ناگهان از دور صدائی دیگر
صدائی آرام و مرموز به گوش
میرسد.

شاید صدای هیاهوی برگهای
درختان است که نسیم ملایم شامگاهی
تن لخت آنها را برهم میساید،
یا زمزمه امواجی است که چند گام
آنسوتر از چشمه ای شفاف و کووارا
ميجوشند و میخروشند.

اما مدتهاست که عشاق غرق
در هیجان شوق آلوده «هوس» دیگر
زمزمه جویبار و ناله باد را نمی-
شوند و نشانی از درختان و خانه ها
حتی از ستارگان آسمان نمی بینند،
زیرا در این ساعت مقدس برای آنان
هیچ چیز جز عشق و مستی وجود
ندارد.

با اینهمه صدای مرموز دور
دست همچنان بگوش آنان میرسد.
انگار از پس پرده نازک و

سپیدی که چون نسیم سحری لطیف
و آسمانی است و با همه ظرافت آسمان
وزمین و جویبار و جنگل را از نظر
آنان پنهان میدارد، نیروئی شکفت
این صدرا بگوش ایشان میرساند
تا دلای آنان را که غرق شوق و نشاط
است بلرزاند.

بقیه در صفحه ۳۲

آهنگ بر آید، و در اینراه از
تمام نیرو و احساس خود یاری می
گرفت.

هنگامیکه آهنگ را از زندگانی
یعنی مستی درد آلوده را شرح
میداد ناله «ویولونسلها» که باید
در اینموقع در موسیك شرکت
کنند و «شیرین» نوازی آنها
را با پیانو مینواخت هنگامه می-
کرد.

«شیرین» در این لحظات چون
پارسیائی که سر بر آستان قدس و صفا
نهاده باشد هر چه را که مربوط
برندگانی خود بود ... آنچه
را که در پیرامونی وجود داشت

حتی وجود «فرهاد» را فراموش
کرده بود و جز بدانچه در مقابل
داشت متوجه چیزی نبود، گوئی
آوای عشق و غم در وادی دل او نیز
طنین افکنده بود.

هنگامیکه نخستین قسمت
موسیك با تجسم سودائی که دوباره
پیایی عشاق را بسوی هم میخواند و
با هیجان درد آلود عشق و غم از آنها
سوگند و فای جاویدان میگیرد پایان
یافت.

«شیرین» بادیدگانی که شبتم
اشک آنها را مرطوب ساخته بود
آخرین آهنگهای (پیش درآمد)
را نواخت و سپس خاموش شد.

مدتی مدیده او و نه نقاش
جوان هیچکدام جرئت آنکه سکوت
برجاذبه و مرموز اطاق را بر هم
زنند در خود نیافتند.

حالا دیگر نقاب سربخی خشونت
و سردی از چهره «فرهاد» بکنار
افتاده بود.

چشمهایش با جلالتی خشک
می تابیدند و هاله ای غم انگیز و
نورانی در صورتش پخش شده بود
دستهایش را اهرم وار بزییر
چانه اش تکیه داده و دیدگان مفتون
شده و تحسین آمیزش را بسوهای
زولیده و قیافه آشفته و گونه های
گل انداخته «شیرین» دوخته بود

پیچ و تاب میخورد و بالا و پائین می
خزید.
اوایل آهنگ خیلی آهسته و
ملایم بود چنانکه «شیرین» در آن
حالت التهاب روی آمیزش ناگزیر
بود.

فاصله هائی طولانی بین شربه
ها بگذارد زیرا آهنگ در این قسمت
از خاموشی و شکوه خیال آفرین شب
و آرامش باطنی دلها حکایت می-
کرد.

ولی ناگهان در این سکوت
طربناک از دور دست بانگ
مرموز رهگذر سرگردان «هوس»
برخواست.

یک لحظه این آوا در وادی
آرام دلها طنین انداخت و سپس
چون آخرین شعله شمع که با
اشکهای آتشینش تمام پیکر خود را
شسته است رفته رفته بخاموشی
گرائید.

اندکی بعد از یکسو آوائی
دیگر، لرزان ولی دلپذیر و روشن
بدان پاسخ داد و زمزمه ملایم
آن نیز در زیر امواج سکوت خفه
شد.

در اینجا موسیك بصورت
آهنگی ملایم در میآمد که لحظه به
لحظه تند تر و شور آمیز تر
میشد.

هیجان عشق و هوس و نیروی
کشش دلها، هر دم عشاق را بسوی هم
میخواند.

یک لحظه موسیك به منتهای شدت
خود رسید، اینجاموقعی بود که
نیروی شوق و مستی که دلای عشاق
را بسوی یکدیگر خوانده بود دلهای
عطشناک آنها را نیز بر روی هم
نهاد.

سپس موسیك تدریجاً ملایمتر
و آرامتر شد و این بار با نغمه های
مقطیع راز مستی را با داستان غم در
آمیخت.

«شیرین» با انگشتان ظریف و
کشیده خود میکوشید تا از عهده
همه ریزه کاریها و زیر و بم های
شاسی های پیانو را ادا نکند میکرد

خورده و بی آب و گیاه است و حیف
است که سنبل با نشاط عشق شما در
این دشت سوزان. در این شور و زار
بی سامان بروید.
من بشما گفتم اگر در این دشت
جهنمی قدم بگذارید، هر چقدر هم
آواز بخوانید.

هر چقدر هم آوای هنر تان
را بر و بال دهید کسی آنرا نخواهد
شنید. زیرا که دشتبان دل من دیری
است که افسرده و مأیوس شده و در
گوشه ای تنها بخوابی سرد و سنگین
فرورفته است و دیگر از هیچ صدائی
حتی آوای آسمان خراش های هنر
شما.

حتی آواز پر شکوه قلب شما
بیدار نخواهد شد.
شما اگر خرمنهای گل و
یاسمن در این دشت بپاشید همه آنها
میسوزند و خشك میشوند زیرا نه
ابری در آسمان این دشت هست که
این گلها،

این یاسمنها را آب دهد و نه
سایانی که شعله خورشید را از زلف
آنها دور سازد.
«شیرین» که بار دیگر در برابر
منطق عجیب اینمرد سخن طلائی
عاجز شده بود.

مستأمل و درمانده شده بود
نگاه خشم آلودش را بصورت او
کوچید.

آنوقت با غیظ انگشتهایش
را روی کلیدهای پیانو فرسود و با
همان عصیانیت جنون آسا مشغول
نواختن آهنگ مورد نظرش
گردید.

اوایل قسمت آهنگ قطعه معروف
و پر شور «هوس» بود.

هوس آشنائی که طیش هیجان
دو قلب شوریده در نبض
آن تب و شوری داغ انداخته
بود.

پنجه های «شیرین» چون پیکر نرم
وسپک رقاصه ای عریان روی کلیدها
جنب و جوش داشت.
شاسی های پیانو را ادا نکند میکرد



نوشته:

رحمان هاتفی...

در این خنده سردی تمسخر
موج میزد.

چکهای خنده اش مثل برآمد-
های مس روی پرده قلب شیرین
سنگینی کرد.

پس از این خنده بی موقع و
کوتاه قیافه ای جدی بخود گرفت
و بالحنی ملایمتر از پیش گفت:
- ولی من در نخستین روز
آشنایمان بشما گفتم که قلب من
یک صحرای خالی و یک دشت آفتاب

ولی من مسیح هستم.
با آیات خویش فرشته عشق
را که در گوردل تو آرمیده بیدار
میکند.
زندگی میدهم. من زمین
قبرستان قلب ترا زیرورو میکنم.
در آنجا بجای پدر سردمرك، گل
آتشین عشق میافشانم خاک آنرا
و جب بوجب با بوسه های احساس
آبستن سنبل عشق مینمایم.
«فرهاد» با آرامی خندید.

زمستانی را داشت گفت:
- شما آهنگ خودتان را
بنوازید ولی انتظار این را نداشته
باشید که جادوی این آهنگ قلب
طلسم شده مرا بلرزاند.
فرشته عشق را که سالهاست در
این قلب.
در این قبرستان یخ زده مرده
بیدار کند.
«شیرین» با خشمی رنجش آمیز
حرفش را برید و گفت:

«فرهاد» که در همه اینمدت
خاموش مانده بود و از پشت دیوار
شفاف سکوت بچهره بر افروخته
شیرین نگاه میکرد.
سخنان شور انگیز و احساساتی
او را بدقت گوش میداد و بادیدگانی
اشتیاق آمیز خوسه کلمات را از
روی لبان او میچید، در حالیکه
بار دیگر چهره اش حالت بی تفاوتی
بخود میگرفت سخن او را قیچی
کرد و با صدائی که سنگینی بهمن

همه چیز .. از همه جا .. همه چیز .. از همه جا ..

برف و برف و برف !



سرما و وحشتناکی که امسال زمستان اروپا را در آغوش گرفته است باعث مرگ عده زیادی از حیوانات شده است . مخصوصاً اکثر حیواناتی که در قله و جبال آلپ زندگی میکردند از گرسنگی و تشنگی رهسپار آخرت شده اند .
عکس بالا عکس جالبی است از قله آلپ پوشیده در برف و یخ و غزاله که تشنه و گرسنه چشم بطیمنتز بیا دوخته است .

سیلوا کوشینا شوهر میخواد



سیلوا کوشینا که ماه قبل وارد سی امین سال عمر خود شده است، هنوز دوشیزه میباشد ! هفته قبل این اعلان را در جراید ایتالیا منتشر کرده است . سیلوا کوشینا سی ساله - خوشگل - پولدار - مشهور - احساساتی و داغ حاضر است با مرد میلیونی که به آزادی فردی احترام بگذارد و معنای هنر را درک نماید ازدواج کند .

یک حکایت عبرت انگیز

اینداستان رایگز کشاورز از اهالی مینوشا برای یکسی از مجلات فرستاده است .
پائیز سال گذشته من تصمیم گرفتم در مزرعه کوچکی که دارم سبزی بکارم . و با عشق و علاقه زیادی اینکار را شروع کردم . در تابستان هنگامیکه سبزیها رشد کرده و بشمر رسیده بود ناگهان اردکهای همسایه بزمین من هجوم آوردند و مشغول خوردن سبزیها شدند و بخاطر این موضوع بین من و همسایه ام جنگ شدیدی در گرفت که بالاخره با وساطت همسایگان دیگر پایان یافت . و من نیز تقریباً موضوع را فراموش کردم . هنگام عید زانوویه یکشب همان همسایه بخانه من آمد ، بسترهای را بمن داد و گفت آنرا بعد از خروج او بازکنم . و قتیکه همسایه رفت من بستر را باز کردم دیدم یک اردک چاق و چله سرخ کرده درون کاغذ قرار دارد و روی آن نوشته شده است . از سبزیهای که هنگام تابستان در مزرعه شما خوردم خیلی متشکرم و چاقی و داربائی خویش را مرهون باغچه شما میدانم .

و این بچه ها !

هفته قبل خانم لاورنس اسمیت پسرش را بنزد دکتری برد و از دکتر خواست که کاری کند که آن پسر استعمال دخانیات را ترک کند !
البته تا اینجای موضوع خیلی عادیست ولی باید خدمت با سعادقتان عرض شود که پسر این خانم فقط سه سال دارد و از دوسالگی مشغول استعمال دخانیات شده است !

عروس و داماد سال



خوب به آیند و پیرزن و پیرمرد وحشتناک نگاه کنید . اینها صاحب لقب عروس و داماد سال هستند . آقای داماد نود و دو ساله و هویرمیلر نام دارد و از میلونرهای کالیفرنیا است . عروس خانم هم فقط شصت بهار دیده است و نام شریفش . انا ویلاسی است عروس و داماد . در شب زانوویه باهم ازدواج کرده اند . و اکنون هم هنوز در ماه عسل بسر میبرند . و بدون خجالت و شرم عقیده دارند که عسل خوری کار بسیار شیرینی است .



شماره ۶۵۳

از : محمد علی بهمنی

«پلید»

دختری پر غرور و زیبا بود
من با فسون بدامش افکندم
هر کجا بود سایه اش بودم
حالیسا اوست سایه بندم

روز اندر پیش فتادم و شب
گفتمش تا بصبح خوابم نیست
بیتو ای عشق جاودانی من
لذتی هرگز از شبام نیست

نامه ها دادمش زمکر و فریب
بخدا چن تو دل بکس ندم
ای نخستین و آخرین عشقم
باتو دل بر کف هوس ندم

تو بیا تا باوج شادیها
قصر عاجسی ز آرزو سازیم
با سمند امید از ره یأس
بگذریم و بخویش پردازیم

تو بیا تا ز شادکامی ما
شمر سازان ترانه ها سازند
قصه گویان شهد پرور شهر
زین ترانه فسانه ها سازند

او کنون رام گشت و من شادم
که غرورش چه زود بشکستم
او پی دام من که عشقی چست
من بی رام دیگری هستم

باز امشب درون بستر غم
دختری دل شکسته مینالد
دل پست و سیاه و زشتم باز
بر غروری کثیف مینالد

آه ای دیو ننگ آلوده
از دل خسته ام چه میخوای
ای غرور، ای خدای زشتی ها
دور شو، جانم از چه میگاهی



از میرزا شریف اصفهانی

یک نفس و یک عمر

دل عبت لب بشکوه و انکند
شیشه تا نشکند صد انکند
وعده گر یک نفس بود عمریست
بلکه عمر آنقدر وفا نکند

از عمر سلطانی (وفا)

«شعر ناتمام»

به : حماسه های تنهایی
به : شکران آواره ..
به : صحرا های بی سایه

به : نیمه شبهای بیستاره
به : شعر های نسروده
به : کورستان های خاموش

به : غمهای نامرئی
به : کولیای خانه بردوش
به : خدایان نا شناخته

به : فریاد های ناتمام
به : تابوت های خالی
به : ناله های بی فرجام

به : قارچهای وحشی
به : ستاره های کور ...
به : سنگچین ساحلها

به : تکدرخت های دور
به : قلب های یخ زده
به : چشمه های بی خروش

به : نامرادی های دود
به : سبید به سیاه
به : سکوت به نگاه

دیگر: پرنده نگاهم بدنبال
توبکور راههای دور پرواز نمیکند
و خورشید التهام به انتظار تو
بخلقه های بیرنگ در نمی ماسد

از صائب

زلف یار

خلاصی دل از آن زلف آرزوی خطاست
که مرغ بی پرواست و کوچچه بن بست
دین و دل در کار آن زلف دوتا خواهیم کرد
عمر اگر باشد پمعد خود وفا خواهیم کرد

ما را بکوچچه غلط انداختی چرا
دل را بفیر زلف پیریشان که میبرد
ای زلف یار این همه گردنکشی چرا
آخر تو اوقات و ما هم فتاده ایم

از احمد عالمزاده «برجودی»

«انتظار»

بگذشت با فراق رخت زندگانیم
طی شد در انتظار وصال جوانیم
بیگانه نیستم ز تو دارم نشان عشق
ای آشنا ز چیست که بیگانه خوانیم

بر من اگر ز راه وفا یک نظر کنی
«بخشی حیات و زندگی جاودانیم»
مارا ز هجر خویش کشاندی سوی جنون
زین بیشتر بگو به کجا میکشانیم

جز رنج و غم و غم و اندوه و آرزو
(احمد) چه بود حاصل از این زندگانیم
ونغمه ای اندوه نمی سزاید . همین

بگذشت با فراق رخت زندگانیم
طی شد در انتظار وصال جوانیم
بیگانه نیستم ز تو دارم نشان عشق
ای آشنا ز چیست که بیگانه خوانیم

بر من اگر ز راه وفا یک نظر کنی
«بخشی حیات و زندگی جاودانیم»
مارا ز هجر خویش کشاندی سوی جنون
زین بیشتر بگو به کجا میکشانیم

جز رنج و غم و غم و اندوه و آرزو
(احمد) چه بود حاصل از این زندگانیم
ونغمه ای اندوه نمی سزاید . همین

مثل هر روز کنار پنجره نشسته ام ، و پرنده نا آرام نکام روی فضای خیابان بیرواز در آمده است . خورشید زیر یک تکه آسمان از فراز معشوقه آتشین طبع خود ، غرر در حزن و اندوه است . سک بزرگ سیاهی که یکی از گوشه های سفید است ، درست روی پنجره اطاق من دراز کشیده و لحظه به لحظه بدون دلیل با صدای وحشت آوری پارس می کند ... و زن جلنبر و زرد نیویی که کمی دورتر از سک زیر درختی نشسته و پاهایش را در جوی آب دراز کرده هر بار که سک وقتی میزند بطرز احمقانه ای به او نگاه می کند ... و پایش آستین پاره کنش آب دماغش را پاک می کند ...

این طرف خیابان یعنی زیر پنجره من ، اصغر سبیلو بساط کارش را علم کرده و زمزمه کنان مشغول واکس زدن یک جفت کفش کت و کلفت ویی قواره است گاهی هم سرش را بلند می کند و با چشمهای دریده و بی حیایش با طراوت نگاه می اندازد و دستی به سبیل های کلفت می کشد . کودکی که در آن که از خانه شاگردهای محله است از کنار او رد میشود ... در حالیکه دهان گشادش را بپخته باز کرده است . میگوید : چطوری سبیلو ، سبيلات یخ نبسته ؟ و بعد بدون این که منتظر شنیدن جواب رک یک او باشد دوان دوان و قهقهه زنان از زیر پنجره اطاق من دور میشود این صدای خنده کود کانه و شاد را تا لحظاتی چند پس از ناپدید شدنش میشنوم .

یک تاکسی آن طرف خیابان ترمزی می کند و مرد چاق و شکم گنده ای که گونه هایش مثل گوجه فرنگی و دماغش شبیه خیار چنبر است هن کنان از آن پیاده میشود . سک سیاه از جایش میبرد و بطرف او پارس می کند . و در همان روز ...

چهار بعد از ظهر بخروبر و من یادم میاید که جمال هر صبح چهارشنبه یک بلیط میخرید . و من که از دور بصورتش نگاه میکردم بخوبی می توانستم در خطوط درهم فشرده قیافه اش . رویاها و تخیلات شیرین

چهار



نوشته: یوران بهمن

بزحمت خودم را از روی صندلی بالامی کشم و به آخر خیابان نگاه می کنم آنجا دوسه تا از ماشین شورها پهلوی هم ایستاده اند ولی جمال آنجا هم نیست . قلمم بی اختیار فشرده می شود . جمال کجاست آیا بلائی بسرش آمده . سرم را از پنجره در میاورم . و از اصغر سبیلو میپرسم :
— اصغر آقا ، امروز جمال نیومده ؟
— نه باب از صبح تا حالا ندیدمش ،
— ازش خبری هم نداری ؟
— نه باب ، از دیشب تا حالا خبری ندارم اما منم اینکهدیشب خیلی اوقاتش تلخ بود . به زمین و زمین فحش میداد و راه میرفت . برای اینکه یاین صحبت پایان بدهم ، سرم را دومرتبه در لاکم فرو میبرم . و دومرتبه چشمهای بی نورم را بخارج می دوزم . زنی که هیکلش را در چادر سیاهی پوشانیده و کفش های پاشنه بلند بیادارد تند تند از حاشیه خیابان میگذرد . زن هیکل قناسی دارد ، و بدنتش از زیر چادر سیاه لغزنده و دلغریب بنظر می آید . او از پیچ خیابان میگذرد . و در همان آن در خانه رو برو باز می شود و صنوبر بیرون میاید . گونه های گوشت آلودش زرد شده و چشم های درشتش بطرز عجیبی غمناک و پژمرده است چادرش را روی سرش میکشد ، و با سرعت از جلوی چشمان من دور میشود بیچاره جمال کاش اینجا بود و صنوبر را میدید . ولی راستی جمال کجاست ؟ ! بعد از گذشتش ماه این اولین روزیست که جمال بسر کارش نیامده . چیزی درون قلمم میجوهد و دلشورهای عظیم آزارم میدهند ، جمال کجاست ، جمال کجاست !

بلیط فروشی از کنار خیابان میگذرد و با صدای زننده ای قریاد میزند .
آی صدهزار تومان . امروز چهار بعد از ظهر بخروبر و من یادم میاید که جمال هر صبح چهارشنبه یک بلیط میخرید . و من که از دور بصورتش نگاه میکردم بخوبی می توانستم در خطوط درهم فشرده قیافه اش . رویاها و تخیلات شیرین

و خاموشی را که کلام صدهزار تومان میتواند بوجود بیاورد ، بخوانم . ولی امروز ... امروز هنوز جمال نیامده است و بلیط فروش بدون جهت فریاد میکشد . آی صدهزار تومان . یک کامیون اسکناس . اصلا جمال میان ساکنین این خیابان از همه بازرگرو مشخص تر است . من اولین باری که او را دیدم . یک لنگ قمر روی شانه اش انداخته بود . و در حالیکه روی یک بیت حلبی زوار در رفته نشسته بود ؛ بطرز غمناکی آواز میخواند . صدایش حال مخصوصی داشت ولی مثل نواي آرام چوبیاری که در بسترش به لغزد و پیش برود . یکنواخت و تکراری بود ...

هر که دیدم یاری داره من ندارم شب که میشه خونه ای روشن ندارم برم پیش خدا ناله برآرم من از کی کمتر یاری ندارم و چون با نیامده ام رسید . مثل صفحه ای که خط خورده باشد . دائماً این بیت آخر را تکرار میکرد . من از کی کمتر یاری ندارم ... من از کی کمتر یاری ندارم ... من از کی کمتر یاری ندارم .

من باو نگاه میکردم . چشم های سیاه و درشتش که غمناک و روپائی بود . به لبهای کلفت و سنیل های نازک سیاهی که نیمی از کلفتی لبهارا می پوشانده و بهوهای شب رنگش که همیشه بی نظم و ترتیب روی پیشانی اش ولو شده بود .

از آن پس هر روز جمال را می دیدم با همان لنگی که روی شانه می انداخت و با همان سطلی که تنها وسیله کارش بود .

او از صبح ماشین می شست و از صبح تا شام یک بند زمزمه میکرد من از کی کمتر یاری ندارم ... من از کی کمتر یاری ندارم . و در صدایش چنان شور و جذبه ای وجود داشت که باز گوی تمام احساس و دردهای او بود و گاهی حتی چشمان مرا پراز اشک میکرد .

ولی یکروز بطرزی ناگهانی آهنگ صدای جمال عوض شد و این همان روزی بود که صنوبر کلفت خانه رو برو ناگهان جلوی پای جمال زمین خورد و چادر از روی سرش افتاد و پاهای سپید و گوشت آلودش عریان

ولی یکروز بطرزی ناگهانی آهنگ صدای جمال عوض شد و این همان روزی بود که صنوبر کلفت خانه رو برو ناگهان جلوی پای جمال زمین خورد و چادر از روی سرش افتاد و پاهای سپید و گوشت آلودش عریان

و بدون حجاب در معرض دید پسرک قرار گرفت . جمال لنگش را به زمین انداخت و صنوبر را با سرعت از روی خاکها بلند کرد .

چادرش را روی سرش انداخت آنوقت هر دو بهم نگاه کردند ، نگاهشان طولانی و عمیق بود و من از پشت پنجره بخوبی دیدم که صورت صنوبر گل انداخت و روی پیشانی بلند جمال دوقطره عرق جوشید و برقزد ...

آنروز تا عصر جمال حال عجیبی داشت در صورتش هیجان عجیبی موج میزد . دمیدم بر می گشتم و نگاهمشتاقتش را روی در خانه صنوبر می انداخت و آه می کشید .

و وقتی که شب شد توی جوی آب ولو شد . تنه اش را بدرختی تکیه داد و برای نخستین بار سیکاری روشن کرد .

روز بعد من باشوق بیشتری کنار پنجره نشستم حالت من شبیه حالت تماشاگری بود که میدانست آنروز به دیدار نمایش تازه و جالبی نائل خواهد شد و اتفاقاً جمال هم زودتر از همیشه آمد .

مواش را شانه زده و یک جفت گیومه ملکی نوپا کیزه پوشیده بود .

صورتش از نور جسوانی واز شوق دیدار معشوق برق میزد و تند تر از هر روز کار میکرد . و حرکاتش شبیه ماشینی بود که بدون اراده به کار افتاده باشد .

نزدیک ساعت نه صبح بود که در خانه صنوبر باز شد و دختر که چادر کودری خالدار روی سرش انداخته بود . از خانه خارج شد .

وقتی که صدای در خانه بلند شد جمال در جای خودش چنبد و من احساس کردم که از دور صدای طیش دیوانه دار قلبش را می شنوم .

دختر که از زیر چشم نگاه می باو انداخت و چند لحظه مرددانه وسط خیابان ایستاد بعد با سرعت براه افتاد .

وقتی که هر دو بچند قدمی

یکدیگر رسیدند . هر دو با هم سر برداشتند و چشمهایشان درهم افتاد . جمال زیر لبی سلام گفت . و صنوبر که صورتش مثل گل های سرخ پائیزه برنگ آتش در آمده بود . با عجله از کنار او دور شد .

این آغاز ماجرا بود . ماجرائی که شیرین و لطیف و ساده بود .

جمال و صنوبر عاشق هم شدند آنها روزی چند بار در گوشه و کنار خیابان یکدیگر را میدیدند و رفت و رفته آفتاب عشق و آرزویشان چنان سوزان شده که یخچالت و شرم را در درونشان آب کرد . حالا دیگر وقتی بهم میرسیدند . سر هایشان را درهم فرو میبردند . زیر گوشی هم پیچ میگردند . و گاهی هم باو له عجیبی دستهای یکدیگر را میفشردند .

من و اصغر سبیلو تنها شاهد این ماجرا بودم .

اصغر با سطح فکر عادی و عوامانه خود با یکنواختی میزد و شایدهر اعماق قلبش آنها را مسخره میکرد .

اما من . من هر دوی آنها را دوست میداشتم و دعا میکردم که بالاخره بهم برسند .

یکشب ساعت دهم شب بود ، که باز صدای جمال بلند شد . من از کی کمتر یاری ندارم ای خدا منکه دل از آهمن ندارم ... ای خدا ..

من با سرعت خودم را بکنار پنجره کشاندم . جمال توی جوی آب ولو شده بود و سیگار میکشید . ماه قسمتی از صورتش را روشن میکرد و چشمهایش مثل دوشعله آتش برق میزد .

صدایش بطرز عجیبی شوق آلود و التماس آمیز بود . آنوقت یکدفعه در خانه صنوبر با آرامی باز شد .

دختر که برخلاف همیشه چادر بر سر نداشت . سرش را از لای در بیرون آورد و به جمال

از زکی کمتر یاری ندارم ..



بگو... چه آرزویی داری؟

دو آرزو



محمد رضا قاسمی زاده - برازجان

اولاً آرزو دارم آقای مستجاب الدعوه يك رادیو ترازیستوری است به بنده هدیه کند و ما هم آرزو دارم

آرزوی خیر



نجات مادر

در دنیا جز مادری بیمار، غمخوار دیگری ندارم ولی مادرم مدت هاست که مریضست و در کنجی افتاده و منکه دختر هیجده ساله ای هستم دائماً در وحشت از دست دادن او بس میبرم و آرزو دارم صد تومان پول داشته باشم تا بتوانم مادرم را معالجه نمایم.

رشت (خ-م)

باز هم دو آرزو

آرزو دارم يك آكاردئون داشته باشم و آرزو دارم بانو بوران يك عکس امضاء شده خود را برای من بفرستد.

ویلن

علاقه زیادی به موسیقی دارم و آرزو دارم که يك ویلن داشته باشم علیرضا فتونی

ضبط صوت

آرزو دارم شخص نیکوکاری يك ضبط صوت به من هدیه کند فریده س

رادیو گرام

بزرگترین آرزوی من داشتن يك رادیو گرام ترازیستوری است دوشیزه فخری - بندر پهلوی

کت و شلوار

جوانی هستم محصل هیجده ساله و بزرگترین آرزویم داشتن يك دست کت و شلوار است. بهمن - ن

گرام



آرزو دارم يك گرام برقی داشته باشم.

داود صمیمی

هنر پیشگی

هیجده ساله جوانی هستم علاقمند به هنر پیشگی و آرزو دارم آقای ناصر ملک مطیعی دست مرا بگیرد و به عالم هنر پیشگی رهبری کند.

تهران - حسن قلیان

دو چرخه



آرزو مند يك دو چرخه هستم. محمد شاکری

آسیای جوان

تذکر به آرزومندان

● خانم رباب فاضل مراغه ای لطفاً برای رسیدن به آرزویتان باین آدرس مکاتبه نمایند. بابل پستی مخبرات بهرامی ● دوشیزه م - ت که در شماره ۶۱۴ آرزوی يك ساعت مچی را کرده اید باین آدرس مکاتبه نمایند. کویت شارع المامی گراج ننان هوشنگ مسجدی ● دوشیزه زهره آرزو مند يك اطلو برقی و دوشیزه اشرف آرزو مند يك کفش برای رسیدن به آرزوهایتان لطفاً عصرها از ساعت چهار بعد باین شماره تلفن نمایند ۲۷۵۶۰ ● دوشیزه زهره ع - ی که در شماره ۶۴۹ آرزو مند يك ساعت مچی بودید باین آدرس مکاتبه کنید. قطر الدوحه صندوق پستی ۵۷۹ ع - رشیدیان ● دوشیزه حشمت آرزو مند يك عدد پالتو باین آدرس مکاتبه کنید. اهواز صندوق پستی ۱۰۰ شرکت تضامنی گرانیث و شرکاء رمضان سلطان زاده ● دوشیزه زهره آرزو مند يك بارانی باین آدرس مکاتبه فرمائید. علی آباد کتول خیابان شاهرود و تجارخانه ابراهیم قاسمی ● دوشیزه م (م) آرزو مند کتاب بر باد رفته عصرها باین شماره تلفن بفرمائید ۲۷۵۶۰ ● دوشیزه خ آرزو مند يك جفت کفش لطفاً اندازه پای خود را باین آدرس بفرستید. صومعه سرا دوزندگی جعفر کماتی - محمد فروزانفر ● تهران دوشیزه زهره برای نیل به آرزوی خود باین آدرس مکاتبه کنید. صومعه سرا دوزندگی جعفر کماتی - محمد فروزانفر

يك صندلی



بزرگترین آرزوی منکه يکی از طرفداران سر سخت این مجله میباشم اینستکه در آبادان يك مغازه لبنیاتی بزرگ باز نمایم.

محمد لقائی - آبادان

خواننده عزیز برای

اینکه بنامه های شما پاسخ داده شود لازم است که همراه هر يك از نامه های خود ۵ ریال تمبر باطل نشده ارسال دارید. مسئول صفحات پست خانه

کارگری هستم فعال که يك مغازه سلمانی دارم و خانواده ام را از این راه اداره میکنم. ولی چون دوست دارم مغازه ام مرتب و منظم باشد آرزو دارم يك صندلی کار داشته باشم. علی رضائی زاده

شماره ۶۵۳

فرستنده حمید جامعی از سا فو

يك نامه

مادر عزیزم. اگر قلم در دست نمی گیرم تا برایت نامه بنویسم مرا ببخش چون زهره چنین خواسته تا سرا پا در اختیار محبوب باشم

از داریوش نیکخواه

قصه ای از عشق

امشب از مستی مانرگس مستش خوابست چشم ما از سرشب تا ببحر بیدار است رخ زرد من سودا زده از عشق ببین که ز سودای تو امشب دلم بیدار است رفته ای از برم و دل ز کفم بر بودی ماه من مهر و محبت که بگفتی اینست؟ مستم و جرعه ای از مایه وصلت خواهم کو سرازیا نشانم چو غم پایانست دلبر جان عزیزی که پرستیش بگوی قصه عشق که در دل هوس دیدار است

عکسی از میدان زیبای شیراز



فرستنده: بختیار داودی فرد از آبادان

هوشنگ صادقیان

از منوچهر علی زاده :

جغدی درویرانه

در آغوش بتان دیوانه امشب بگریم از غم چنانچه امشب بروم کرد ز آغوشش خدایا شدم در گوشه میخانه امشب بیساقی به ساغر کن مرا مست زخم از دست تو پیمانه امشب فراموشم نمیکردم غم او بنده جانم بنده پیمانه امشب اگر رسوا شوم از خوردن می بگویم بهر تو افسانه امشب گرم بیرون کنی از میخانه امشب شوم جغد و روم ویرانه امشب

از رف بختیاری

دنیای را ترك كنم

مثل باد صبا میل دارم که بگریزم و دنیا را ترك كنم از دنیا و از آدمهای دون آن بیزارم و در این جهان بزرگ بیگس و تنه ها هستم غم منس منست و اشك همدم و همرازم و آرزو دارم که مثل باد صبا بگریزم و دنیا را ترك كنم

«زندان وفاداری»

با تو پیمان بستم و دل از همه عالم بریدم مهر تو در دل نهادم گوشه عزلت گزیدم در بهار زندگانی چون گلی پژمرده کشتم بسکه هر دم طعنه ها از هر کس و ناکس شنیدم تا نشان عاشقی در نرگس مست تو دیدم عشق را با این همه رسوائیش از جان خریدم شهره شهرم ز عشق و گویمت یکبار دیگر سوی من باز آدر این عالم توئی تنها امیدم عمر من طی شد بزندان وفاداری ولیکن از تو جز جور و جفا هرگز که من آخر چه دیدم

خواننده عزیز برای

اینکه بنامه های شما پاسخ داده شود لازم است که همراه هر يك از نامه های خود ۵ ریال تمبر باطل نشده ارسال دارید. مسئول صفحات پست خانه

از اکبر یوش رحیمی

بیاد گذشت یکسال از فوت مرحوم «کمال خسروی» یکسال. از مرگ نا بهنگام تو گذشت. بیاد تو آشکار و پخته. آنروز که بر سر گورت آمدم باور نمیکردم تو بزرگ خروارهای خاک خفته باشی. آنها گریه میکردند قلب منم میگریست.

ولی باز باور نمیکردم که تو مرده ای. آخر من از شهر تو. شهر خودم بخاطر تو و دیدن تو آمده بودم. اما در خانه ات جای تو خالی بود.

خانه ات در شهر ابدی خاموشان بود. بر در منزل آخری تو گریستم نوشته سنگ قبرت را خواندم و باور کردم. که تو حقیقتاً آنجائی - بزییر خاکها.

همه باید بروند. اما تو عجله کردی. رفتی به آنجا که در دورنج و اندوه و غم نیست. آرام خوابیدی و آرام زندگی میکنی. ای افسوس بر من که هنوز زنده ام.

ناله ام سوزی و اشکم پایانی و زندگیم ثمری و خودم آمیدی ندارم.

راستی تو که بودی؟ مهر و محبت، صفا و وفا. ولی وفا بتو جفا نمود و دنیا با تو زندگیت قهر کرد. آنروز و امروز و همه روزها شاید ماهها و ممکن است سالها.

که بر سر قبرت آیم اشك خود را بیاد تو فرو ریزم.

ولی اشك من چه سودی دارد رفتی. درود بتو و روح پاک تو.

آزاد زیستی و آزاد مردی. نامت همیشه بر لوحه شفاف قلب ماضی است. اشك چشمهای من خون شده بخاطر سفر بی بازگشت تو.

شکارچی مایوس



فرستنده: از شاهرود حسین بشیری

از علی شهین زادی

انتظار

هر لحظه در انتظار تو هستم سالت است که با این امید دست در آغوشم. دانه عشق تو از لحظه اول جوانی در مرز عرق قلب من کاشته شده است. و اکنون این گل خوشبو هر لحظه از نسیم انتظار به اهتزاز در می آید. من دوست دارم و انتظارت را میکشم. بیا.

از علی جزء بیات

يك ترانه

بت من دلبر مستانه من انار سرخ من پروانه من نکریدی عزم ما رفتی ز تهران وداع من کن و افسانه من

ده اختلاف



برندگان مسابقات

مجله شماره (۶۴۹)

- ۱- با نوفخری اسمعیلی اهریان
- ۲- جعفر شریفی (تهران)
- ۳- ساسان نیکو (خرمشهر)
- ۴- ابراهیم بنایان (بندر پهلوی)
- ۵- احمد جرم پیرا (تارمک)
- ۶- کوروش خرازی (تهران)
- ۷- محمد تقی محمد (قم)
- ۸- مصطفی صالحی (تهران)
- ۹- ابراهیم صانع کار (رشت)
- ۱۰- نزهت طهماسبی (شوش)

تذکره:

برندگان تهران می توانند برای دریافت جایزه خود روز سه شنبه همین هفته از ساعت ۱۲ الی ۱۲:۵۵ بادرست داشتن شناسنامه و یک قطعه عکس بدفتر مجله مراجعه فرمایند. برندگان شهرستانها هم باید آدرس صحیح خود و یک قطعه عکس ارسال نمایند تا جایزه آنها توسط پست ارسال گردد.

خوانندگان گرامی

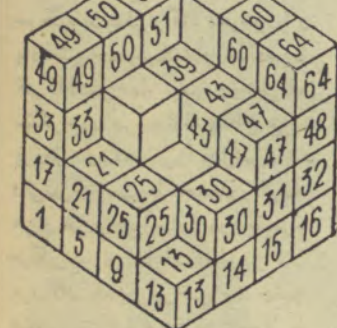
با ارسال مسابقات و سرگرمی های ابتکاری و هر مطلب دیگر برای این صفحه با ما همکاری کنید تا مطالب شما بنام خودتان در این صفحه درج گردد.

مکعب ناقص

در این تصویر مکعبی را مشاهده میکنید در این مکعب بزرگ که ناقص است مکعب های شماره داری قرار گرفته است ما از شما چهار جواب می خواهیم.

۱- آیا این مکعب کامل از چند مکعب کوچک تشکیل شده است؟

۲- این مکعب ناقص از چند مکعب کوچک تشکیل شده است؟



۳- خانه هایی که شماره ندارند شماره آنها چیست؟

۴- چند مکعب از مجموع آنها کم است؟

جوابهای صحیح خود را به همراه ۲ ریال تمپر باطل نشده به دایره مسابقات ارسال و جایزه بگیری البته بحکم قرعه.

جدول کلمات متقاطع

با جوائز ایران موزیک (شاه آباد بین سینما سعدی و حافظ)



افقی:

- ۱- جهانگرد - زمین لم یزرع - ۲- رفیق شلوار - میان
- ۳- فضای لایتنای - مال بعضی ها شیشه خورده دارد ۱۱ - اگر در آن شراب نباشد پول های بسیاری در آن است - ۴- سلسله جبال در اروپا - ۵- آهنگ - ۵- پرستیدنی است - دانی ... قهرمان فیلم «نقشه ۴۰۲» - ۶- ... - ۷- آدم نیمه دیوانه - عادت - ۸- گاهی دارای دو هوا میشود - مال بعضی ها در زندگی شیرین است و برعکس مال بعضی ها تلخ - ۹- در بدن بسیار است - این الاغ از آنهای دیگر معروفتر است - کار چه ها در بازی - ۱۰ - برادر طول - صنعتی برای خربوزه بسیار خوب - کار سخت.

عمودی:

- ۱- صفتی که اشخاص نجیب دارای آن هستند - واحد طول قدیمی - ۲- واحد برق و الکتریسته - گرگ پاره شده - ۳- واحد هم شهری است در عربستان و هم اگر (ی) در آخر می داشت فلزی ارزان قیمت میشد - ۴- گوشت بزبان ترکی - ۵- زمین سهم این است - ۵- هر که نان از عمل خویش خورد، از حاتم طائی نبرد - ۶- برادر بری - راه ورود - ۷- یکی از طوایف معروف غرب ایران - ۸- آزاد شده و رها - یکی از حروف ندا - ۹- ای بمری - هم می خوردن و هم می کارند - ۱۰ - حیوانی است که گوشتش را پیغمبر برای خوردن مسلمانان حرام دانسته است، جادو و کرم - ۱۱ - طرفداری و پشتیبانی - یا برق همراه شود حکایت از شکوه و جلال جادو یا چیزی میکند.

فرستنده: بد راحتی (قوچان)

شرایط مسابقات

نام خانوادگی آدرس شغل و تاریخ تولد را در زیر پاسخ و نام مسابقه و شماره مجله را در بالای نامه و روی پاکت باید قید کنید. نام برندگان هر شماره چهار شماره بعد اعلام خواهد شد و توجه داشته باشید به نامه هایی که فاقد تمپر برای هر مسابقه جداگانه باشد ترتیب اثر داده نخواهد شد.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول
سیروس بهمن
سر دبیر حسین رجایی

این چهره مهتابی و منمیش...
این تنی که چون روحی شیفته توانسته
بود از دروازه افسونی يك افسانه
بگذرد، کلماتی را که آماده
کرده بود بوی بگوید چون پروانه
هائی وحشی در کمر کش گلویش
بدام انداخت و صید کرد.
بدون آنکه حرفی بنزد و باره
سرش را روی دفترچه نت خم کرد
و پنجه هایش را چون کودکی شیطانی
و باز یکوش روی کلیدهای سپید
پیانو آزاد گذاشت بار دیگر زمزمه
آهنگ چون صدای نبض آبشاری
که گیسوان شفافش را از بلندی
کوهستانی دور دست روی صخره های
زیر پایش ریخته بگوش رسید.
پیانو چون پیر زنی افسانها
قصه «ترستان» و «ایزول» را
دوباره بر لب جاری کرد.
راستی آیا ممکنست عشق
بمیرد؟
عشق «ترستان» - برای
«ایزول» ...
عشق «ایزول» - برای «ترستان»
نه... مرگ بدن چیزی که
جاودانی است دسترس ندارد.
آخر مگر مردن معنی جدائی
این دو ... جدائی «ترستان» و
«ایزول» را نمیدهد؟
ولی «ترستان» و «ایزول»
دو چیز نیستند که از هم جدا شوند
يك چیزند

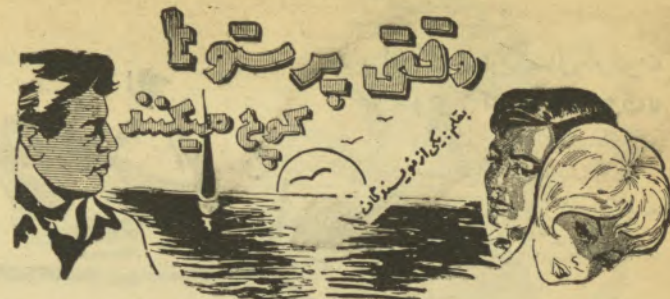
دیکر آرامش نشاط بخش ایشان
را برهم وزن
بگذار نیروی هراس و فزاید
بیروی نومیدي واضطراب هرگز
پارای آرزوی آنان را نداشته
باشد.
مگر نمیبینی که دور از
خورشید ... سکوت ... سکوتی که آبرنگ
اشک
سوز طربناک غم بر آن ها شور
کشیده بود هیاهو و ناله های پیانو
را بلعید.
«فرهاد» و حشمت زده سر بلند
کرد و در نور پیرینه رنگ و یکنواخت
اطاق «شیرین» را دید که بی اختیار
دست بپیشانی خود برد و نفس زنان
سر بر روی پیانو نهاد.
خود نمیبیند؟ از باده محبت سر-
مستند بی آنکه از تلخی خمار بیمناک
باشد؟
خواب شیرین امید جاودان
می بینند و پروای بیداری ندارند.
نمی شنوی که در این سر مستی
دل انگیز محبوبه در گوش محبوب
میگوید:
«من دیگر ایزول نیستم
گران بیدار مکن»

۲- آ. ش- ۱۳۸۲

جواب نکلین نکلین جواب بجه

۲- آ. ش- ۱۳۸۳

يك حیات واحد. يك روح واحد.
زندی ... این مستی پر درد ... این
شادی غم آلود ... این زهر خند
همیشگی درد امان خواب جاودان
محو میشود این بار دیگر عشاق
میتوانند با بانگ رسا ... با صدای
خاموش نشدنی عشق در وادی زندگانی
جاودان فریاد بزنند.
«من خود زندگانی جاوید هستم»
و قتی که ناله های مقطع و پرن
هیجان موزیک در روی این جمله
خاموش شد «شیرین» ناگهان دست از
روی پیانو برداشت و نگاهش را از
پشت شیشه اشک به قیافه میوه و
چشمه های درخشان «فرهاد» پاشید.
«فرهاد» در این دقایق خودش
نبود. او در چشمه آهنگ ... در میان
امواج شور و احساس گم شده بود، حل
شده بود.
انگار جان او هم با بالهای سبک
موزیک تا ابدیت پرواز کرده بود
در ابدیت محو شده بود در ابدیت این
جان خسته و تشنه غسل کرده بود
«شیرین» که به حرف زند
رویش را بطرف او برگردانده بود
بدین قیافه محو ...



ای شب جاودان عشق این دو
دل داده مارا تنگ در بر گیر
يك لحظه آندورا از فراموشی
نشاط بخشی که همیشه در پی آن
بوده اند بر خوردار کن آنها را
همچنانکه اکنون غرق دریای شوق و
نشاط بدنیای مستی بی زوال
پیرو ازنجیر زندگی و سرباهی
فریبی آن برهان.
اکنون دیکر آخرین اشعه نا
پایدار روز خاموش شده و نخستین
سایه های شب آزاد بخش بر جهان
دامن کشیده است. در این غروب
آسمانی اندیشه و آرزو همه جای خود
را بحقیقت جاودان سپرده اند. حتی
رویای فریب دهنده نیز که بر همه
خطاهای مارنک امید میزند و ما را
بخیال واهی سعادت شاد کام مینماید،
در برابر خوشبختی واقعی یارای
بقا نیاورده است اکنون دیکر
دیدگان عشاق ما بروی هر چیز که
پیش از این نشان زندگی بود بسته
میشود و این اسیران روزنرنگ باز
از دروازه شب آزاد بخش میگذرند
حالا می فهمند که چگونه جام زندگی
يك عمر قطره قطره باده امید در کام
آنها ریخته بود تا هم لختی چند آنرا
از عطش برهاند و هم یکباره
سیرایشان نکند.

آهنگ مرمر و هر لحظه
نزدیکتر میشود و در آن دم که دو
دل داده پیمان وفای جاودان می بندند
ناگهان پرده بالا میرود و سواری
مهییب و گرد آلود با زوان کشوده
بدانها نزدیک میشود.
هر دو فریاد میزنند:
- مرگ!

ولی هیچ کدام وحشت نمیکنند
برای چه از مرگ بترسند؟
مگر درد نیای جاویدان مرگ
سرچشمه آرامش و نشاط پایان
ناپذیر نیست؟
مگر مرگ شکنجه، اضطراب
و تردید و خطا، وسه های پولادین
زمان و مکان را جاودانه از پیش
راه عشاق برکنار نمیکند؟
مگر تنها در این دنیای حیات
ابدی نیست که «تو» و «من» بصورت
يك کلمه در می آیند و يك تلفظ
واحد پیدا میکنند؟

این چیزیکه مرگ نام دارد
همان اکسیر عشق ابدی و زندگانی
جاویدان است که همیشه عشاق
پاکباز جهان در پی آن بوده و راز
آنها از جاودگان خواسته اند.
پیش از این برای آنها همه
جاروشن بود، زیرا آفتاب زندگی
بالای سرشان میدرخشید، ولی این
روز روشن چقدر نیرنگ و فزاید
دوروتی همراه دارد. چقدر گناه
و خطا با این روشنائی که خود دروغ
بزرگی پیش نیست آمیخته است،
زیرا این روشنی تابنده که خود
را مظهر زندگی میخواند، با
ناپایداری خویش بازترین نشان
مرگ و فناست در صورتیکه مرگ ...
شب تیره مرگ مظهر آن چیزی
است که بی تردید جاویدان است.
اینجا همه چیز همچنانکه هست،
هست.

هیچکس هیچ چیز در آن
دروغ نمیگوید و فریب نمیدهد.
روزمی میرد زیر مظهر زندگی
است، ولی شب پایدار است زیرا در
ابدیت مرگ وجود ندارد.

در این سراب زندگی عشاق
واقعی همیشه، حتی در آن لحظه
که در قلب خود جز عشق و مستی
چیزی ندارند بیاد میگردند چون
بی آنکه خود بدانند دریافته اند
که تنها در این شب مقدس جاودانی
و نجات بخش است که عشق آنها
با ابدیت درهم خواهد آمیخت و
بی پایان و فنا ناپذیر خواهد
شد.



حوادث وحشت انگیز و شگرفی که با عصبان ملاحان نبرد ناو (اس سکی) آغاز گردید. سرانجام به غرق آن و کشته شدن جمیع کتیری از کارکنان کشتی منتهی گردید.

شش تن از شورشیان بسرپرستی (کلیفت) دریا نورد تبهکاری از مدتها سرگردانی بر روی امواج دریا بساحل ناشناسی وارد میشوند.

کاپیتان «هرمون» فرمانده «اس سکی» با دوزن زیبا (آلیس- بلندی) که بر اسرار یک گنج پنهانی آگاهی دارند و (فابیولا) جوان رشید و ستم از دوستان فداکار خود بوسیله قایق نجات از منطقه خطر دور شده، عاقبت به چنگلهای سرسبز و ناشناسی میرسند (هرمون) برای اولین بار با وحشیانی روبرو میشود که رنگ بدنشان سرخ است.

در آخرین صحنه داستان انبوه کتیری متجاوز از چهل هزار نفر سرخپوست به قرارگاه (هرمون) و یارانش حمله میکنند و مدافعین با کار گذاشتن چهار بمب در اطراف سنگر خود سرسختانه بدفاع می- پردازند و صدها نفر را بقتل میرسانند ولی سرخپوست ها که متجاوز از صد هزار نفر بودند آنها را در محاصره میگیرند. در ساعات آخرین شب بزرگان قبایل سرخپوست جلسه مشورتی تشکیل میدهند و فابیولا با نارنجک با آنها نزدیک میشود.

و پس از کشتن عده زیادی از آنها، بر اثر یک هجوم ناگهانی و وحشتناک دستگیری می شود. کریستف کلمب (کاشف آمریکا) در اوایل سفر دریائی خود چین جستجو در سواحل جزایر ناشناس با (هرمون) و همراهانش که در محاصره یکصد

هزار وحشی سرخپوست بودند بر خورد مینماید وعدهئی از بومیها خود را بر سر کشتی رسانده و پتماشای دریا نوردان پرداختند. ولی بر اثر یک واقعه غیر- مترقبه بومیان یا بفرار گذاشتند و (کریستف کلمب) در ساعات اولیه شب فهمید که سرخپوست ها مجددا حمله سختی بر علیه محصورین آغاز کرده و هزاران مشعل ساحل را چون روز روشن ساخت و صدای انفجار بی دریغ شنیده میشد.

در داخل دهکده نیز (فابیولا) را برای قربانی در پیشگاه آفتاب درخشان به تیرمقدس بسته. قصد سوزاندنش را دارند اما یک دختر بومی او را از مرگ حتمی نجات داده برادریدگان عموم دست در دستش میگیرند و رسماً زن و شوهر میشوند و سپس متفقاً یکمک محصورین می شتابند و هنگامی بکنار میدان مجادله میرسند که آلیس و همچنین (کریستف کلمب) و بیست تن از همراهانش بدست سرخ پوستان اسیر شده بود در همان حال (فابیولا) نیز وارد اطاق محصورین شده و آنها را به تسلیم شدن وادار میکند.

● ● ●

و بدین ترتیب قهرمانان داستان ماهمراه با (کریستف کلمب) و بیست تن از افسران و دریا نوردان نیز ناو (سانتاماریا) بدست سرخ پوستان اسیر شدند و بفرمان رئیس بزرگترین و پر جمعیت ترین قبیله بومیان آمریکا به زندانهای داخل دهکده منتقل گشتند تا تکلیف آینده آنها را روشن سازند.



کتاب اعتراف خواهید کرد کمتر داستانی به شیرینی و لطف و در عین حال غرابت خط ارغوانی خواننده آید...

«لا»

شهر طلائی!

میلیاردها جواهر و شمش طلائی دست نخورده در مقابل دیدگان حیرت بار آدمکش!

«جراحی یک کروکودیل!»



ماه قبل یکی از کروکودیل های بیکسیرک معروف دچار ناخوشی عجمی شده که محتاج به عمل جراحی بود ولی کدام جراح شیردل بود که حاضر بانجام این عمل باشد. پس دست و پای کروکودیل بینوا را بستند. یک هیپنوتیزور معروف کروکودیل را بخواه مصنوعی فروبرد و آنوقت جراحان باترس ولز مشغول کار شدند و حضرت والا را از مرگ نجات دادند ۱۰۱ (واقعا چه دنیائی شده است).

آنوقت (کلیفت) در حالیکه از شدت ضعف و ناتوانی بر سطح قایمی غریب و بزم حمت جلومیرفت خنجرش را میان دورشته دندان گرفته، برای کشتن (هانری) باو نزدیک شد ولی بشرحی که گذشت در آخرین لحظات موفقیت بر اثر تکان شدید قایق وضع و ناتوانی مفرط «کلیفت» از پای در آمده، از هوش رفت و دوستانش نیز یکی پس از دیگری قوایشان بیابان رسیده، مدهوش نقش بر سطح قایق شدند.

معلوم نیست بیهوشی (کلیفت) و همراهانش چه مدت طول کشید، لکن قدر مسلم این که در آخرین لحظات بی حالی که آخرین قوای مقاومت (کلیفت) درهم می شکست و برده سیاه رنگی برابردید گانش آویخته شده، بزم حمت می توانست آنچه را که در پیرامونش میکند، درک نماید متوجه شد که قطعه ای ابرسیاه رنگ از گوشه افق حرکت کرده و با سرعت فوق العاده بطرف آنها پیش می آید.

چند دقیقه بعد بر گبار شدیدی آغاز شد و بدنبال آن طوفانی شدید و هولناک در گرفت و قایق (کلیفت) که چند یبکر مدهوش و فاقد حس و حرکت درون آن افتاده بود چون بر کاهی که دستخوش امواج طوفان فرا گرفته باشد منقلب میگردد و در دریای طوفان قرار گرفته همراه با جاذروندهای شدید اقیانوس بالا و پایین می رفت و در عین حال بسرعت با درجه طوفان پیش می رفت.

هنگامیکه آفتاب در دامن مغرب فرو میرفت، طوفان خوابید ولی دریا نوردان در رفتهای گرسنگی و تشنگی همچنان بیهوش بر سطح قایق افتاده بودند.

این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه صبح شد و سپاه ظلمت و تاریکی با بفرار گذاشت. مقارن طلوع خورشید فروزان باردیکرها ابر شد و باران شدیدی شروع به باریدن نمود. و هر لحظه بر شدت آن افزوده میشد.

قطرات باران بر سر و روی دریا نوردان مدهوش میخورد و اندک اندک حال آنها تغییر می- داد.

(کلیفت) که از لحاظ اندام و قوای بدنی به مراتب از سایرین نیرومندتر بود، بر اثر ریزش قطرات درشت و ریز باران که بر چهره اش میخورد، اولین کسی بود که چشمش گشود!

اولیه ریزش باران از حالت رکود سابق خارج گردید و قطرات آب شیرین در آن لحظات برای دریا نورد مدهوش از گواراترین و خوشترین مشروبات و عالی ترین شراب های خارجی لذیذتر و گواراتر بود.

چند دقیقه بعد (کلیفت) که عطش شدیدش بر طرف شده بود، آهسته آهسته چشم گشود، ابتدا چیزی بخاطرش نیامد ولی بعد از اینکه متوجه دهان خشک شده و عطش شدیدش گردید،

ناگهان همه چیز بیادش آمد و بی اختیار از خود پرسید:

آیا برآستی من مرده ام برآستی مفهم مثل سایر همکاران مرده ام! آیا گرسنگی و تشنگی مرا هم مثل دیگران از پای در آورده است؟

آری... آری... شک نیست که من مرده ام و این مناظر را در جهان دیگری سیر میکنم.

و این باران هم باران رحمت الهی است که مرا از عذاب تشنگی میرساند!

(کلیفت) با همه ضعف و ناتوانی که داشت معذرت نوشیدن چند قطره آب تا اندازهئی حالش را بهتر ساخت و توانست روی دو آرنج دست تکیه کند و نگاهی باطراف بیا فکند. همان نگاههای اولیه ناگهان دریا نورد آدمکش را تکان داد. قوایش چند برابر شد. سخت بهیجان آمد قلبش طیش شدیدی را آغاز کرد. اشک در دیدگاناش موج زد.

بلا اراده قهقهه بلندی سر داد. از شدت شادی روی پان بند نبود چون آسا فریاد زد:

آه خدایا ممکن است؟ آیا ممکن است آنچه که میبینم حقیقت دارد؟

نه، حتماً در خواب هستم. حتماً در خواب مرگ فرو فرشته ام و آنچه که بنظر میرسد درجهان اوام و تخیلات است، در دنیای مردگان است!

همانوقت یکی دیگر از دریا نوردان یعنی (همان ملاح نکونخت) که بحکم قرعه برای کشته شدن انتخاب و در آخرین لحظات بیهوشی هنگامی که کلیفت با خنجر عریان کشان کشان بوی نزدیک میشد از شدت ترس و وحشت مدهوش نقش زمین شده بود) بنام هانری دیدگان باز کرد.

او هم مثل کلیفت ابتدا چند قطره از آب باران نوشید. حالش اندکی بهبود یافت و سپس متوجه اطراف شده و بمشاهده جنگل و ساحل سبز و خرمی که بفاصله کمی از قایق در برابرش قرار داشت با کلیفت هم صدا شده، چون آسا

فریاد زد، - آخ خدای من! ساحل، ساحل، ساحل نجات، زندگی مجدد نجات از مرگ!

ساحل امید و آرزو، خدای من! آیا برآستی من زنده ام و این منظره را در خواب نمی بینم! کلیفت که متوجه نقطه مقابل بود فریاد زد.

نه... هانری!

نجات یافته ایم از مرگ حتمی نجات یافته ایم.

دریا نوردان یکی پس از دیگری بر اثر نوشیدن آب باران و قطراتی که بر صورتشان می- خورد، بحال عادی برگشته قایق را که بگل نشسته بود، بکناری زده با قدمهای بلند خود را بساحل رسانیدند.

هریک از آنها درخت میوهئی را در نظر گرفته و قبل از هر کار تا آنجا که می توانستند از میوه درخت برای سیر کردن شکم خود خوردند و از هر لحاظ تجدید قوا و تمدد اعصاب نمودند.

آنوقت کلیفت پیشنهاد کرد به دسته و دفتری تقسیم شده. در سه جهت مختلف بساخل جنگل بروند و هر کدام باشکاری بر خورد نمودند، به سر قیمت امکان داشت حیوان را صید کرده، پس از یکی دوساعت بمحل اولیه خود مراجعت نمایند.

بدیهی است در خلال این گردش کوتاه هر دسته وظیفه دارند مسیر خود را با دقت کامل مورد رسیدگی قرار داده، حتی جزئیات راه از نظر دور ندارند. کلیفت با خود فکر می کرد این گردش کوتاه بدون نتیجه نخواهد بود و شکی نیست که عده آنها آن روز یاد گردش های بعدی آثار و علائمی که را آینده شان را روشن ساخته و در جنگل ناشناس تکلیف زندگی روزانه شان را معین کنند، پیدا خواهند نمود.

دریا نوردان که خواه ناخواه تحت تأثیر شخصیت فرماندهی کلیفت قرار گرفته بودند در ساحل نیز ریاست او را پذیرفته و اجاباً فرمان و دستوراتش را گردن نهادند و چند دقیقه بعد از صدور آخرین فرمان دو نفر دو نفر در سه جهت مختلف وارد جنگل شده شروع به پیشروی کردند.

آسیای جوان

آلبر توسوردی و لباس زنانه



این حضرت آقا هم با این ریخت ویزیکی از رقصه های روحی نیست بلکه جناب آلبر توسوردی کم دین نامدار ایتالیائیست که در آخرین فیلم خود لباس زنانه می پوشد و عشوهریها میکند!

ژاک شاریه مواظب باش



آقای ژاک شاریه شوهر سابق ب.ب. دومر تیه درم با ماجرای تازه ای روبرو شده است. او که در آخرین فیلم خود با جوانان االی ستاره جذاب ایتالیائی همبازیست این روزها تمام اوقاتش را صرف همبازی جدیدش کرده است و رندان میگویند که ژاک شاریه باز در دام عشق گرفتار شده است!

شماره ۶۵۳

شهرستانها

ماسال و شاندرمن



باقر زاده فرماندار به اتفاق ستوده رئیس فرهنگ طالش و جباری بخشدار رضوانده و ماسال شده و طی چند ساعت توقف از دبیرستان ماسالی و درمانگاه سازمان شاهنشاهی و دبیرستان دخترانه ماسالی بازدید و اهالی تقاضا کردند برای احداث راه بین ماسال و رضوانده اقدام لازم بعمل آید.

خبر نگار آسیای جوان . ایرج رضایور

آبادان



اینهمه يك گدای کردن کلفت و قلمچاق اهل خاک پاک «داراب» که سالهاست شهر بشهر ، دیار بدیاریه - دنبال دلدار بیوفا بايك سك چنگاور مشغول جستجو است و اینك در آبادان برای پیدا کردن معشوقه جفاكارش و روز توی خیابانها «موس» میکشد بنامز شاهكار طبیعت را ...

خبر نگار آبادان: رفیعی

خلاصه چند خبر

دماوند

چندی پیش مسابقات آموزشگاههای این شهرستان تحت سرپرستی ناصر میرزا حسینی انجام و در نتیجه محمود علی خانی - کاظم ساداتی - اصغر نوروزی - کمال علی حسینی - جلیل پهلوانی برتر تیب در وزنه های يك تا پنج مقسامات اول را حاز شدند.

خبر نگار آسیای جوان
ماکو

چندی پیش آمبولانس زاندارمری که از بازرگان عازم ماکو بود در سراه قریه (باغچه جوق) با محمود طالبی چهارده ساله تصادف و نامبرده در همان دم در گذشت. جریان تحت رسیدگی است.

خبر نگار مهدیزاده
بر ازجان

راستی راستی اگر دردم یکی بودی چه بودی؟ مدت چهار سال آسمان بی اضافی غش کرده و تصمیم گرفته مردم بنادر جنوب مخصوصا دشتستان را کن فیکون نماید ، کار بجائی رسیده که در اثر عدم وجود مرتفع هر راس گساو گوسفند و الاغ را به مبلغ ۳۰۰ ریال بفروش میرسانند و با اینوصف هم کسی حاضر بخریدن نیست. خدا میداند آینده مردم با اینوضع کجا خواهد کشید.

خبر نگار - سعیدی

ازنا

مدیست سارقین در ازنا معرکه میکنند و هر شب يك شاهکار میزند و با اینکه اغلب اهالی شیز نده داری میمانند ولی حضرات مغول رسیدگی باوضع و احوال منازل و داکین هستند. اهالی انتظار دارند زاندارمری لرستان باین هرج و مرج خاتمه دهد.

خبر نگار آسیای جوان

مراغه



در اولین برنامه هنری که وسیله دانش آموزان دبیرستان پهلوی این شهرستان انجام شد دانش آموزان بازی قابل توجهی ارائه دادند .
خبر نگار : محمد شاکریان

آسیای جوان

در دو هفته گذشته اوضاع لرستان بطور مختصر تشریح شد و در این شماره وضع فرهنگ و بهداشت و اثر کارهای انجام شده اخیر را در روحیه مردم مورد مطالعه قرار میدهم.

در تماس دوشخصیت از نظر روانی دو موضوع را باید «آنالیزه» کرد. یکی بر خورد یا «کنترراکت» دیگری اثر بر خورد یا «راکیسون» چیزیکه در اینجا مورد بحث است بر خورد فرماندار کل با مردم نیست بلکه اثر این بر خورد می باشد که هر فرد بطرفی را به تحسین و امیدارد و اکنون همه می بینند که چگونه ایشان انرژیهای فاعله را که سابقا در لابلای چرخ اختلالات خرد و نابود میشد بطریق صحیح به فضائی و «کانالیزه» مینمایند و این خود باعث شده که روحیه و طرز قضاوت افراد بدبین بکلی تغییر نماید.

واما مطلبی که میبایست مورد توجه مقامات مربوطه قرار گیرد وضع فرهنگ این ناحیه است. در الیگودرز يك يك آقای عزیز با کیکه و بدبیه روی کرسی يك زده و درست و حسابی وضع فرهنگ این ناحیه رافیل کرده و من با هر کسی تماس گرفتم داش زوست این آقا بلند بود.

در درود و خرم آباد هم فریاد



مسابقات بسکتبال دوره دوم آموزشگاههای این شهرستان زیر نظر دیهیمی مدیر فنی تربیت بدنی انجام و در نتیجه تیم دبیرستان ایرانشهر برنده شد
خبر نگار آسیای جوان غلامرضا کریمی

هندیجان

هندیجان بخش عشاری نشینی است که در ۶۰ کیلومتری شهرستان معشور واقع است . مردم این بخش از ابتدائی ترین وسایل زندگی محرومند .

عشاری کشاورزی دیمکار دارند که آنهم سه سال است بر اثر نباریدن باران بکلی از هستی ساقط شده اند . راه معشور - هندیجان وضع وخیمی دارد که در زمستان شبیه گرداب و در تابستان سراپا گردو خاک است .

در این بخش تنها يك درمانگاه وجود دارد که قادر بتأمین خواسته های مردم نیست . از نظر پست و تلگراف و تلفن هم که دیگر چه عرض کنم . مردم انتظار دارند دولت و استاندار خوزستان باین مطلب رسیدگی کنند .
خبر نگار آسیای جوان عبدالعجید پارونی

شماره ۵۳ صفحه ۴۹

در لرستان چه دیدیم

در اینجا مردم عرب با ناراحتی فریاد زد : اگر خدا نیستی، جبرئیل هم نیستی پس پائین بیا و مقداری هم از غرورت دور بریز تا مثل يك بنده خدا با تو صحبت کنم . فعلا که حضرات روسای خلد آشیان چنت مکان روی کرسی ریاست نشسته اند و هر کار هم میخوانند انجام میدهند ولی اگر روزی پائین آمدند بنده می خواستم خدمتشان عرض کنم :

این ره حتی بتر کستان هم نمی انجامد . موضوع دیگری که نظر هر بیننده را از بدو رود بشهرستان های تا به لرستان جلب میکند وضع بهداشت این ناحیه است که فی الواقع خیط خیط است . مردم از متصدیان امر میمانند و متصدیان مربوط هم میگویند بودجه نیست .

شهرستان نیم میلیون نفری خرم آباد فقط يك بهداشتی ناقص بیست تخت خوابی دارد که تازه آنهم دارو ندارد ! میماند چند بخش پانسمان در بخشهای مهم که نامش را بهداشتی گذاشته اند .

در الیگودرز و درود هم همین خلاصه چشم میخورد . جادار وزارت بهداشتی باین نکته توجه کند . صادق سیفی

من فکر میکنم رئیس کل فرهنگ لرستان و رئیس فرهنگ الیگودرز بیجهت سعی میکنند در جهت خلاف خواسته های مردم قدم بردارند و بیخود با مملکت ما ، با این طبقه شریف اینچور «تا» میکنند برای اینکه هر چه هم که ایشان خودسر باشند ولی در برابر امواج خشم مردم مثل آن خشک تان نمی توانند استقامت کنند و عاقبت نرم و آب خواهند شد .

عبیدزاکانی لطیفه ای دارد که يك مرد عرب بيكي از خلقا وارد شد . دید خلیفه بر اریکه قدرت تکیه زده و با غرور زیاد اورا بربر نگاه میکند عربی گفت یا الله! السلام عليك خلیفه گفت من الله نیستم .

عرب گفت : یا جبرئیل سلام عليك ! خلیفه جواب داد من جبرئیل هم نیستم .

الیگودرز ندارند آنوقت چیزی هم دستی بلبلکند . معلم هم میگفتند رفتار رئیس کل با ما دور از منطق اداری است و نمی دانیم با چه کسی درددل کنیم . ایشان هم که کمترین توجهی به ما ندارند و آنوقت وقتی هم که پای ادعا بمیان می آید بقول شاباجی خانم «طبق طبق افاده» تحویل مردم می دهند .

در اینجا من بیاد لطیفه ای از کتاب «اسرار التوحید» افتادم که «قطعه نانی خشك و سخت از ساحل باغوش موجهای شکننده دریا افتاده بود .

موجی از خشک نان پرسید : تو کی هستی؟ نان جواب داد : من خشک نان هستم !

در اینجا امواج بهم برآمدند و اورا بتلاطم انداختند و گفتند : اگر سروکارت با ما باشد نرمه نان خواهی شد و تر آب خواهیم کرد»

اهالی از دست رئیس کل فرهنگ گوش فلک را کر میکرد . چندی پیش درددل جوانان لرستان تحت عنوان «جوانان لرستان جمعیخواهند» در همین مجله منعکس شد ولی مثل اینکه آقای رئیس کل فرهنگ لرستان را خوش نیامده بود برای اینکه عده زیادی از جوانان میگفتند از وقتیکه درددل ما در مجله چاپ شده جناب آقای رئیس کل خواب و استراحت از ماسلب کرده اند و پشت سر هم مثل کسبکه صد سال توپچی باشد توپ و تشر صادر می کنند و قه و گزلیك بدست گرفته و بجان ما افتاده اند و می خواهند شون کشی کنند و ما را واقعا که دست نتم درد نکنه با این عروس آوردنش! آقا، فرهنگ لرستان را بکلی فلج فرموده اند.

روی تمصبات محلی کوچک ترین توجهی بوضع خرم آباد و

مزایای مرا نمیدهند

مجله محبوب آسیای جوان

بعد از سالها مرارت و فارغ التحصیل شدن از دانشسرای اوائل سال ۴۱ بعد از هرسال خدمت رتبه من از پایه ۳ کمک آموزگاری پایه ۳ آموزگاری تبدیل شد . ولی پیش از (۹۰۰۰) ریال حق اولاد ، ناهل، دوری از مرکز و ما با تفاوت پایه ۳ آموزگاری را اینجا يك که در هر ماه باید دریافت کنم نبرداخته اند و مدعی هستند که بودجه نیست ولی آیا من با چه زبانی میتوانم این مطلب را باطفا لم بفهمانم ؟ تاکنون شکایات زیادی ب اداره فرهنگ محل و فرهنگ کل خراسان نوشته ام ولی آنچه بجائی نرسیده همان فریادم بوده شاتکلیف مرا روشن کنید . عباس سلوئی آموزگار فرهنگ تربت جام

آسیای جوان

انتظار داریم . وزارت فرهنگ باین موضوع هر چه زودتر رسیدگی نماید .

رشت

مردم نمیدانند یکجاء عارض شوند . اهالی انتظار عطف توجه فوری دارند و تقاضا دارند که در امر اسفالت این محله اقدام شود .

شهرداری رشت
توجه نماید!

بیش از چند ماه است که ماورین شهرداری بیبانه های کو ناگون محله بر جمعیت «صومعه بیجار» را از کفایت انباشته نموده و با کلازا بجائی رسانده اند که در روزهای بارانی عبور و مرور تقریباً

از طرف اهالی محله صومعه بیجار شهرستان رشت شیخ عیسی اسلامپرست

کرج

درد دل يك خبر نگار

چندی قبل خبری کمالا حقیقی از یکی از ادارات دولتی در همین مجله چاپ شد . این خبر بمذاق آقای رئیس اداره خوش نیامد و تصمیم گرفت بهر وسیله ای شده بصاحب اطلاع خودش بخبر نگار متمدن گوش مالی دهد جلسه ای در اطاق ریاست با حضور عده ای از ایادی شناخته شده او تشکیل شد در این جلسه تصمیم گرفته شد برای کوبیدن خبر نگار ، خبر مجله تکذیب شود و تکذیب نامه مفصلی تهیه شد لکن با تلاش زیاد دوستان آقای رئیس کارمندان از این عمل استقبالی نکردند و چون باند رئیس اداره شخص دیگری حاضر نشد حقیقت را تکذیب کند

و با مطبوعات صمیمانه همکاری میماند . حالا آقای رئیس اداره از همه جاما یوس شده و میخواند علیه خبر نگار اعلام جرم کند من خوشوقت میشوم زمانیکه مراجع قضائی بصحت یاسقم این خبر رسیدگی کنند من حقیقت را منعکس کرده ام و بادلیل و منطق قوی اعمال خلاف و باند بازیهای آقای رئیس را بشیوت خواهم رسانید قلم خبر نگاران جرئت در اختیار مردم است و هیچ

آسیای جوان

جلقاو علمدار

سخننی باشهر دار جدید

ابراهیم زاده خبر نگار و نماینده آسیای جوان خواسته های اهالی را ضمن نامه ای سرگشاده برای شهر دار جدید بر شمرده اند که درج میشود .
۱- خوبست قبل از هر چیز فکری برای آب مشروب اهالی بکنند که از نزدیک صد ها اکوی فاضل آب عبور می کند .
۲- متجاوز از شش ماه است که مو تور برق علمدار از کار افتاده و اخیراً هم آنرا برای تعمیر به تبریز برده اند ولی فعلا خبری نیست . خوبست تدبیری هم برای این مهم بیندیشند .
۳- علمدار با متجاوز از پنج هزار نفر جمعیت هنوز دارای غسالخانه نیست و این از وظایف اولیه شهرداری است .
۴- کشتارگاه علمدار در مجاورت خیابان واقع شده و وضع نامطلوبی دارد و با اصول بهداشت کمالا منافی است انتظار دارند خواسته های شان مورد توجه قرار گیرد .

خبر نگار ابراهیم زاده

هندیجان

امراض گوناگون اینروزها در این شهر مشغول فعالیت هستند! وضع را غیر قابل تحمل ساخته اند مردم انتظار تأسیس بهداشتی را در هندیجان دارند .

خبر نگار آسیای جوان

فردی بهیچ عنوانی حق دخالت در کار آنها را ندارد

خبر نگار کرج

شماره ۶۵۳

صفحه ۳۸

فریده خانم این عشق نیست بلکه یکنوع هوس تند و حادثه‌آز این هوس فرار کنید و آتیه خود و دیگران را با آتش نکشاند.

آبادان - حبیب‌مظاهری
فریده در زندگی تو دورا وجود دارد یا باید از مرد محبوبیت دست بکشی و او را به‌همسرش پس بدهی. یا باید زن اول او را راضی کنی که از همسرش جدا شود تا شما بتوانید با هم ازدواج کنید. البته اگر زن مزبور با رضایت از شوهرش جدا شود. وگرنه شما هیچگاه روی سعادت را نخواهید دید.

ابراهیمیان
دوست من. اولاً کنایه‌کار و بوجود آورنده اصلی این ماجرا خانواده‌ای هستند که بتواضع داده‌اند آزاده با مرد ناشناسی بکسرش بروی و عشق‌بازی نمایی. ثانیاً تو میگوئی که همسر محبوب تو با او چند سال فاصله سنی دارد.

ببینم دوست من مگر مرد محبوب شما این واقعیت را نمی‌داند!

تو میگوئی او در جوانی زنش مرد خوشبختی نیست؟ من میگویم این موضوع بتوجه ربطی دارد. مگر تو ضامن خوشبختی دیگران هستی، بقید من تو باید خوشبختی خودت را تضمین کنی و حالا هم دین نشده دست از او بردار و در او خط فراموشی بکشی و با پنده و وسوسه بیندیش و باور کن که این عشق تو هوس ابلهانه‌ای بیش نیست.

سیمین علوی
فریده کمی بفکر آواره‌گی و بدبختی آن زن و کودکش باش و تماماً بتخودت فکر نکن. تو حق نداری بخاطر احساسات سعادت دیگران را با بازی بگیری علی‌الخصوص که تو زیبا و جوان هستی و آتیه شیرینی در انتظار تست.

بهشهر عسکری (ق)
فریده خانم. شما حتم داشته باشید و با ازدواج با این مرد هرگز روی خوشبختی را نخواهید دید. پس از او دوری کنید و با او بگوئید که دیگر قادر نیستید بیشتر از این آتیه خود را بخاطر یک رویای پوچ آلوده نمائید.

عباس بلوچ
فریده تو داری با سر نوشت یک خانواده بازی میکنی. از این بازی بچه‌گانه‌تر کن و بیش از این فریب گرگی که در لباس میش درآمده است نخور و مکن که آن مرد بخاطر تو آشیانه دیگران را بهم بزنی و در پی بدبختی و کودکی رابی پدر نمایی.

برازجان حبیب‌الهدیعی

سه مرد خوشبخت هفتنه

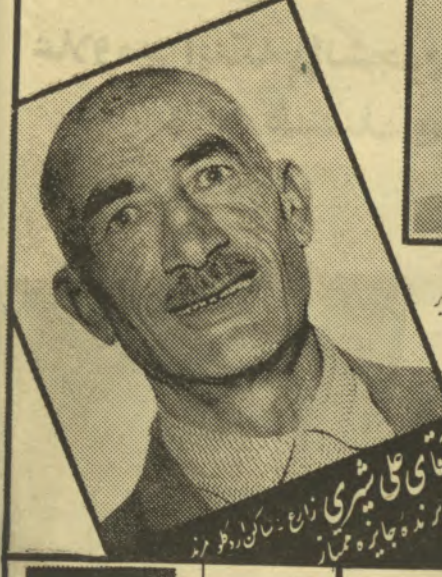


آقای محمد ابراهیم حبیبی و او یحیانی. زارع. ساکن اوجیان مایر

برنده ۱۰۰ هزار تومان پول نقد



آقای سید علی زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر

باضافه



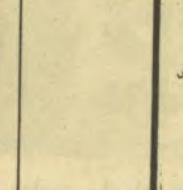
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



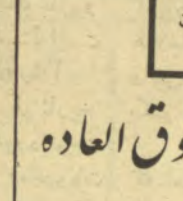
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



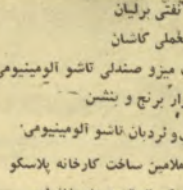
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



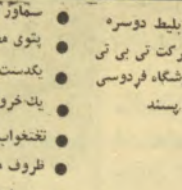
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



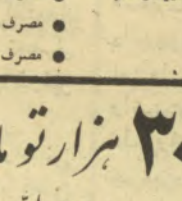
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



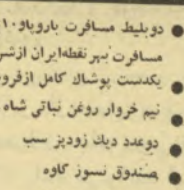
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



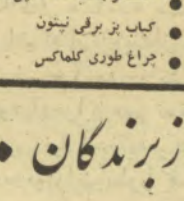
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



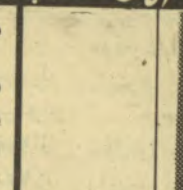
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



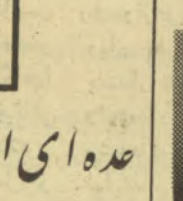
آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر

عده‌ای از بندگان ۳۰ هزار تومانی بلیطی فوق العاده

اعانه ملی



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



آقای علی شیری زارع. ساکن اوجیان مایر



LEGANT THE FINEST LEADER - BEST STOCKED EVER MADE

۱۳۸۳ - ش ۲



سیارشین

۱۳۸۵ - ش ۲

سه رای قاطع در سه رفتار اندام بزرگ

شاه پسند در ۱۳۳۹ با عرضه قسوطی دوملیون برای شاه پسند در اولین گام‌ها پارتی سازمان کمک کودک و در سال ۱۳۴۰ با عرضه پروژه بنگاری منارچیان در بزرگترین گام‌ها پارتی قرن و در سال ۱۳۴۱ با عرضه پروژه رقابت ناپذیر موشک ۴۰ متری شاه پسند موفق بدیافت سه‌مدال طلا گردید.

بدست آوردن بزرگترین رقم فروش در سه گام‌ها پارتی بزرگ و بدیافت سه‌مدال طلا در سه سال پیاپی سه‌رای قاطعی بود که مردم در سه رفتار اندام بزرگ شاه پسند داده‌اند تنها دلیل این همه استقبال و این همه همچنان قضاوت ذائقه دهها هزار نفر از مردم پایتخت است که در سه گام‌ها پارتی بزرگ غذاهای غرقه شاه پسند را که با روغن شاه پسند طبخ شده بود نوش جان کرده‌اند و این قضاوت است که میتواند بمصدق مشتی از خروار نمونه قضاوت تمام ملت ایران باشد.

۱۳۴۰

۱۳۴۱

۱۳۳۹

آفرین بر شاه پسند پیروز
بهترین روغن نباتی ایران

بحث قضائی

بقیه از صفحه ۵

حال با این ناهمواریهای راه وصول وجه چک از طریق اجرای ثبت باید دید اگر دارنده چک بزم خود راه آسان یعنی مراجعه به دادگستری را انتخاب نمود ولی صادر کننده چک از پرداخت وجه آن در مرحله تعقیب (دادرس) خودداری و یا اظهار عجز کرد و پرونده با تنظیم ادعا نامه از طرف دادستان در دادگاه جزا طرح شود و از آنجا که (شاک) هم به تبع دعوی عمومی و با استفاده از تضییقات قانونی وارد به متهم در همان دادگاه مطالبه وجه چک را نمود؛

آیا دادگاههای جزائی که صلاحیت رسیدگی و صدور حکم نسبت به جنبه عمومی قضیه را دارند وجه چک را نیز میتوانند ضرر و زیان ناشی از جرم تلقی و ضمن صدور حکم مجازات صادر کننده او را پرداخت وجه چک نیز در حق مدعی خصوصی محکوم نمایند؟

یا آنکه دارنده چک برای وصول طلب خود ناگزیر از مراجعه به محاکم حقوقی و طرح دعوی در آن و تحمل تشریفات مربوط به مراحل مختلف دعاوی حقوقی خواهد بود؟ و در اینصورت این سؤال پیش میآید که آیا مراجعه با اجرای ثبت اسناد و اقدام بوصول طلب (وجه چک) از طریق اجرای ثبت که با مقایسه با تشریفات دادرسی محاکم حقوقی - السهل طرق تلقی میشود بصلاح و صرفه دارنده چک نخواهد بود؟ و نتیجه قهری آن ناگزیر بودن طلبکار به توافق در تقسیت طبق مقررات قانونی ثبت خاصه با توجه باین نکته که صادر کننده هر یک بازداشت نبوده و فشاری را تحمل نمی کند نخواهد بود؟

بعقیده این جانب مطالبه وجه چک در محاکم جزائی در حدود قوانین فعلی کشور ماحالی از اشکال نیست.

در اینجا توجه بیک نکته دقیق حقوقی کمال ضرورت را دارد و آن تامل در نوع دعاوی قابل طرح دادگاه جزا بعنوان ضرر و زیان ناشی از جرم و مطالبه آن به تبع دعوی عمومی است.

حال ببینیم آیا وجه چک بی محل ضروریان ناشی از جرم است؟ ضروریان ناشی از جرم چیست؟ واضح است ضروریانی است که با ارتکاب جرم حاصل و برای کسی که ضرر را متحمل شده است حق مطالبه ایجاد میشود و بمرتبه دیگری قبل از وقوع جرم نه وجود داشته و نه برای احادی حق مطالبه آن متصور بوده است.

آیا وجه چک جنبه خصوصی است یا رادار است؟ البته خیر.

اولین سازهان

بقیه از صفحه ۴۱

می رسد که سازمان بوسیله نشریه و آئین نامه های خود متقاضیان را با نحوه کار و شرایط تحصیل آشنا می سازد.

با استقبال پر شوری که از طرف افراد مختلف کشور از این سازمان بعمل آمده است امیدواریم آقای دکتر تقی کیانی و سازمان ایشان بتواند کام موثری در راه هدف مقدس اشاعه فرهنگ و دانش در میان مردم کشور ما بردارند.

زیرا وجه چک را گیرنده آن قبل از صدور چک از صادر کننده طلبکار بوده است مثلاً من معامله ای و یا علی الاطلاق دینی بوده است که صادر کننده از گیرنده چک قبلاً دریافت کرده و در مقابل آن چکی بوی داده است.

در اینصورت چک صادره فقط و فقط سند و مدرک مطالبه طلب است، صادر کننده می تواند بجای آن سند رسمی یا قبض عادی به بستانکار خود بدهد و بمبارت الاخری حق طلبکار برای مطالبه طلب خود ولو چکی هم صادر نمیشد موجود بود و این حق با صدور چک بی محل (وقوع) جرم ایجاد نشده است. تا آنرا ناشی از جرم بدانیم.

در حقوق فرانسه آن را در تشریفات دادرسی محاکم حقوقی - السهل طرق تلقی میشود بصلاح و صرفه دارنده چک نخواهد بود؟ و نتیجه قهری آن ناگزیر بودن طلبکار به توافق در تقسیت طبق مقررات قانونی ثبت خاصه با توجه باین نکته که صادر کننده هر یک بازداشت نبوده و فشاری را تحمل نمی کند نخواهد بود؟

بعقیده این جانب مطالبه وجه چک در محاکم جزائی در حدود قوانین فعلی کشور ماحالی از اشکال نیست.

در اینجا توجه بیک نکته دقیق حقوقی کمال ضرورت را دارد و آن تامل در نوع دعاوی قابل طرح دادگاه جزا بعنوان ضرر و زیان ناشی از جرم و مطالبه آن به تبع دعوی عمومی است.

حال ببینیم آیا وجه چک بی محل ضروریان ناشی از جرم است؟ ضروریان ناشی از جرم چیست؟ واضح است ضروریانی است که با ارتکاب جرم حاصل و برای کسی که ضرر را متحمل شده است حق مطالبه ایجاد میشود و بمرتبه دیگری قبل از وقوع جرم نه وجود داشته و نه برای احادی حق مطالبه آن متصور بوده است.

آیا وجه چک جنبه خصوصی است یا رادار است؟ البته خیر.

بانوی خوشبختی که

برنده ممتاز زیبایی فوق العاده و اعلائی شد



- دو بلیط مسافرت با رومبو ۱۰ بلیط دوسر
- مسافرت به ریفه ایران از شرکت بی بی
- یکدست پوشاک کامل از فروشگاه فردوسی
- نیم خروار روغن نباتی شاه بنسند
- دو عدد دیک زودتر سب
- صندوق پستوز کاه
- جریخ خیاطی مارشال
- انگشتر طلا ساعت مچی و دیواری کمالو
- کباب بز برقی نیون
- چراغ طوری کلماس
- سماور نفی برلیان
- بتوی مغلی کاسان
- یکدست میز صندلی تاسو آلومینیومی
- یک خروار برنج و نش
- تخت خواب و نردبان تاسو آلومینیومی
- ظروف ملائم ساخت کارخانه باسکو
- مصرف یکسال فندو جای خانواده
- مصرف یکسال صابون گلزار
- مصرف یکسال محصولات غذائی خوبان
- مصرف یکسال خمیر دندان خانواده

بانو نسیه یال شیرازی - خازدار - ساکن تهران

برنده ۱۰۰ هزار تومان پول نقد و جایزه های بسیار

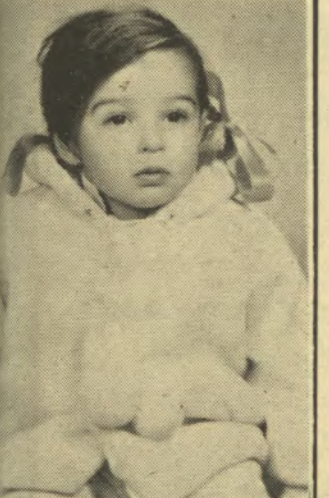
بیلیهای فوق العاده اعلائی

همه این جوایز با ضافه

۱۰۰ هزار تومان پول نقد

آش - ۱۳۸۶

کودک زیبا



کیمیا درم بخش

ر به کا

شاهکار دفته دوموریه ترجمه حسن شهباز چاپ پنجم با کاغذ و جلد زیبای و آراسته تر بهای ۱۶۵ ریال منتشر شد.

انتشارات امیر کبیر

شماره ۶۵۳

از تجار وارد کننده دعوت مینماید تقاضاهای خود را برای محصولات نیچر به شرح زیر که حاضر بحمل فوریت برای شما ارسال دارند تا فوراً با همکاری طرفین مورد توجه قرار گیرد.

۱۰۰ تن قهوه خام نیچر به قیمت هر تن ۱۴۰ لیره فوب لاگوس یا آیا

۱۰۰ تن صمغ عربی (نوع کردوفان) هر تن ۱۳۰ لیره فوب لاگوس یا آیا

۵۰ تن زنجبیل پوست کنده هر تن ۲۶۰ لیره فوب لاگوس یا آیا

۳۰ تن زنجبیل خرد هر تن ۱۴۵ لیره

۵۰ تن ورق لاستیک دودی RSS ۱ بقیمت ۲۲ پنس هر یوند فوب لاگوس یا آیا

۵۰ » » » RSS ۲ » ۲۱ ونیم پنس هر یوند فوب لاگوس یا آیا

۵۰ » » » RSS ۳ » ۲۱ پنس هر یوند » » »

۵۰ » » » RSS ۵ » ۱۹ ونیم پنس هر یوند » » »

۵۰ » » » RSS Br » ۱۸ پنس هر یوند » » »

۵۰ فلفل Aligator (معروف به دانه بهشتی) به قیمت هر تن ۸۵۰ لیره فوب لاگوس یا آیا

شرایط پرداخت - صد در صد بوسیله اعتبار اسنادی غیر قابل برگشت و تأیید شده بنام ما نزد بانک:

اسناد - الف. یک سری کامل بارنامه دریائی بحواله کرد خریدار و با پشت نویسی بدون ذکر اسم ذینفع.

ب - سه نسخه صورتحساب گواهی شده.

ج - گواهی مبدأ.

حمل - کلیه سفارشات در عرض چهار هفته بعد از دریافت اعتبار اسنادی حمل خواهد شد.

نمونه - هر یک از مشتریانی که تقاضای نمونه از اقلام فوق را بنمایند برای آنها ارسال خواهد شد.

برای کسب اطلاعات بیشتری با درس زیر مکاتبه فرمائید:

Messers. S. Affenson & Company, P. O. Box 1137, Lagos, Nigeria.

خوابگاههای مشروع مردم کلاردشت

مردم کلاردشت در اثر فقر و گرسنگی فرسهای زیر پای خود را

فروخته اند بانک کشاورزی شهسوار باید در محل

کلارشت بدرخواستهای وام مردم رسیدگی کند

دوستان و پنجاه خانوار اهالی قریه رود بارک کلاردشت اصالتاً از طرف خود و کالتاً از طرف ۳۵ هزار نفر ساکنین کلاردشت در دفتر نمایندگی مجله آسیای جوان حضور یافته و مطالبی را در اختیار نماینده مافرا دادند نمایندگان این عده کثیر اظهار امید داشتند در قبال ناراحتیهای مداوم و محرومیت های مستمری که بصورت لشکر غم برپیکر نحیف و ناتوان ما مردم وارد شده فقط این سؤال برای ما مطرح است آیا اولیاء امور هیچگاه بیش خود حساب کرده اند که در نقشه بهناور ایران عزیز منطقه ای بنام کلاردشت هم وجود دارد. آیا میدانند این مردم چه می گویند، چه میخواهند و چگونه زندگی میکنند؟

مقایسه گذشته اسف انگیز باوضع نکتت بار کنونی متأسفانه جواب این سؤالات را تنفس اعلام میکند

در کلاردشت که یک منطقه کشاورزی است زمین زراعتی بحد کافی وجود ندارد کارخانه های هم نیست که مردم مشغول بکار شوند. سازمان جنگلیانی هم از مدتی در حدود سه سال قبل شغل سیاه و

ننگین ذغال فروشی را با تخریب کوره ها و صادر نکردن پروانه ذغال برای این مردم بدبخت تحریم کرد. اینک که بانک کشاورزی شهسوار بزارعین و کشاورزان وام میدهد.

متأسفانه از اعتبارات موجود بواسطه نبودن شعبه نمایندگی، ما مردم طرفی نیستیم و طبی این ایام بشهادت وضع موجود حتی فرشهای زیر پای خود را فروخته و با جان کندن از تامین مخارج یومیه خود فاسریم لذا طی عریضه ای که به پیشگاه شاهنشاه و هیئت دولت ارباب جراید تقدیم داشته ایم خواستار شده ایم.

۱- ایجاد شرکت تعاونی با سرمایه سازمان برنامه برای کمک فوری ب مردم محروم.

۲- تأسیس بانک تعاونی روستائی بمنظور پشتیبانی فعالیتهای زراعتی و فلاحتی

۳- اعزام فوری نمایندگان بانک کشاورزی شهسوار بکلاردشت برای رسیدگی ب درخواست وام مردم

۴- استرداد وجوه عتیقه سازمان جنگلیانی چندین قبل از مردم برای صدور پروانه ذغال اخذ نمود و متأسفانه کاری نکرد.

۵- بالاخره اقدام سریع برای ایجاد یک کارخانه و یا فکری عاجل برای نجات مردم محروم کلاردشت از گرسنگی و فقر

آسیای جوان: توجه مقامات مسئول را بخواسته مشروع مردم محروم کلاردشت جلب مینمائیم.

تلفن الهه

برای اطلاع آن دسته از خوانندگان ارجمند ما که شماره تلفن خانم الهه خواننده شهیر رادیورا خواسته اند باستحضار میرسانیم.

تلفن جدید خانم الهه اینست: ۸۴۰۷۰

موتور سیکلت گارلمی

ایطالیائی

نقد و اقساط

سریع، محکم کم مصرف و مطمئن مخصوص جاده های ایران ساخته شده است.

مرکز پخش، خیابان شاه چهار راه بیست متری دوم کالای ایتالیا

تلفن ۶۴۰۴۶

آکبی شماره ۱۳۸۱

اکسپوز

پل نیلین اوامری شست سال نیز میترافورد

لی جی بکاب جیل سپورث جان درک

سوپر پانادین ۷۰ - رنگی بکی کار

دوبل جایی در استودیو رولر

آش - ۱۳۹۰

فعالیت کورس



مردم چه میگویند

تبعیض در فرهنگ

خاش

در مهرماه سال ۴۰ که در فرهنگ استخدام شدیم تا اواخر اسفند همان سال مانند سایرین از مزایای مقرر ۷۶۰ استفاده نمودیم ولی از فروردین (۴۱) پانینطرف بلا مقدمه مزایای ما قطع گردید و هر چه هم فریاد کشیدیم و باداره مربوطه شکایت کردیم انکار نه انکار.

بها نه حضرات اینست که بودجه نیست در حالیکه این عدم وجود محل پرداخت باید در مورد سایرین هم صادق باشد و دلیل ندارد که عده ای از مزایای ۶۰ درصد و ۸۰ درصد و حتی صد درصد استفاده کنند ولی نوبت بهما شدن نفر که برسد آسمان شروع بطییدن کند.

باتقدیم احترام و پشت پائی مرادقلی - سراوانی - پورحسن ارباب - جهان تیغ - آموزگاران فرهنگ زاهدان (بخش خاش)

آسیای جوان: توجه شخص وزیر فرهنگ را جلب میکنیم.

کورس چهره جدیدی است که باصر اردوستان هنرمندش وارد عالم هنر شده و بزودی در چند فیلم نقش برجسته ای را ایفاء خواهد نمود.

کورس دانشجوی دانشگاه می باشد و بادامه تحصیلات خود بسیار علاقمند بوده و هنر را بخاطر ذوق و درحاشیه تحصیلات خود انتخاب نموده است.

خود را بشناس



نوشته: پرستو

بشنیدن این کلمات رنگ از روی «راضیه» پرید هیچانی حیرت آلود تو نگاش رنگ ریخت. پلک هایش بیخبر کت ما نندند و گو نه هایش که از شعله الکل گل انداخته بودند بسپیدی گرائیدند.

مدتی برو بر به قیافه تمسخر بار و چشمهای ریز «ن... الملك» خیره شد آن نگاه با صدائی که تحیر و ناباوری در آن پنجه انداخته بود زمزمه کرد.

گفتید «سعید» فرار کرده! نه آقا این موضوع باور کردنی نیست! غیرممکنست که... صدای چند ضرب ای که از خارج بر در وارد شد بقیه کلمات را در دهانش گشت با کنجکاوئی نگاهی در ورودی و نگاه دیگری به «ن... الملك» انداخت آنوقت ساکت و متحیر قدری بیشتر در کانا به فرو رفت.

صدای ضربات دوبار دیگر - بگوش رسید.

«ن... الملك» با اوقات تلخی فریاد زد:

کیه؟ چه خبره؟ صدای مستخدم خانه، همان صدائی که لجه تریکی غلیظ آن بنظر «راضیه» آشنا بو. از پشت در شنیده شد که گفت:

آقا شما را میخوان.

يك آقا ه ای اصرار داره که حتماً ببینتان.

«ن... الملك» با صدائی خشم آلود گفت:

نمیدارن آدم يك دقیقه بحال خودش باشه.

آخه من نمیدونم شما احق ها را بر ای چی توی این خونه آورده ام! هر کی هست يك جور دست بسرش کن. ردش کن بره.

بهش بگو آقا به يك قبستانی به يك جهنمی... به يك کوفت و زهر ماری رفته و با این زودی ها هم بر نمیکرد.

هنوز حرفش تمام نشده بود که بر اطاق پشت باز شد و در آستانه «ن... سعید» با چهره ای برافروخته و عصبانی ظاهر گردید.

ورود او آنقدر ناگهانی و غیر منتظره بود که برای مدتی کوتاه «راضیه» و «ن... الملك» را در

سکوتی لبریز از شکفتی و استفهام غرق کرد.

چند لحظه دیوار بسو رین سکوت بینشان عرض اندام کرد و هر سه با نگاهائی عجیب و غیرعادی از پشت این دیوار شفاف همدیگر را برانداز می کردند.

«سعید» مثل همیشه نبود کوچکترین اثری از آرامش و خونسردی همیشگی در سیمایش دیده نمیشد.

چشمهایش مثل دو کوره گداخته میدرخشیدند.

چرقه های خشم و غضب را درون این دو کوره مشتعل بخوبی میشد مشاهده نمود.

هما نظور که در آستانه در اطاق ایستاده بود و با نگاهی آتشناکه به پیرامون خود...

بچشم انداز روبرویش می نگرست، همراه با لبخند زهر آلود و تمسخر بار، با صدائی لبریز از کنایه گفت:

خوش باشید مادام موسیو. امیدوارم از مزاحمت بیموقع من...

از ظهور مجدد این مهمان ناخوانده خیلی زیاد ناراحت نشده باشید.

خنده استهزا آمیزی کرد و با همان لحن نیشدار و تلخ افزود:

مثل اینکه با این موضوع... با همین وضعی که پیش آمده چندان بیگانه نیستید، چون اینطور که من یادم هست یک دفعه دیگر هم در گذشته عین این صحنه تکرار شده.

میدانید؟ منظور من آن روز است.

هما نر و که آقا و خانم! برای هواخوری، به بیراهه جاده شمیران رفته بودند.

هما نر و که...

«ن... الملك» که در این مدت از حیرت بیرون آمد، بود در حالی که صورتش از خشم کبود شده بود فریاد زد:

تو، باز هم تو احمق؟ از زندان فرار کرده ای که بی اجازه وارد خانه مردم شوی و مزاحمت آنان را فراهم آوری؟

بر و از پیش چشم گمشو. خودت پیش از آنکه پلیس را خبر کنم از این خانه خارج شو و گرنه...

«سعید» که لبخندی تحقیر آمیزی گوشه لب هایش سبز شده بود حرفش را قطع کرد و با آرامش سنگینی گفت:

نه آقا، شما زحمت نکشید. احتیاج بخبر کردن پلیس نیست چون خود من همین الان از این لانه کثیف فحشا که شما اسم خانه بر آن نهاده اید بیرون میروم و شما را با معشوقه قشنگتان تنها می گذارم.

من آمده بودم تا با خیال خودم او را از زیر چنگالهای تیز شهوت شما نجات بدم، بیرون بکشم ولی هیچ نمیدانستم.

یعنی اصلاً تصورش را هم نمی کردم که با ورود بیموقع خودم بزم شاعرانه تان را بهم بزنم. فکر این را نمیکردم که هر دو پتان را در این وضع ببینم.

در حالیکه کلمات را با سنگینی و خشم ادام میکرد رویش را بطرف «راضیه» که سر شده بود.

دست پاچه و مات شده بود گرداند و با همان لحن کنایه آمیز و تمسخر بار ادامه داد:

خانم از شما هم معذرت می خواهم که عیشتان را ضایع کردم که سر زده وارد خلوتکده عشقتان شدم ولی باور کنید نمیدانستم شما معشوقه طلا شده اید.

برده شیطان نفوذ و جاه شده اید. خیال میکردم شما هنوز همان دختر مدرسه ساده و بی شیلی پیلی هستید. همان دختر مدرسه چشم و گوش بسته هستید. همان دختر مدرسه خجالتی و پاک و بی گناه هستید. و برای همین بود که اینجا آمدم.

چون میدانستم در این خانه هستید. مثل يك بره چاق و چله و ساده اسیر سبعمیت این گرگ! همین گرگ آدم نما هستید.

برای من مقدور نبود پیش بینی کنم که با این زودی اینقدر عوض شده اید که رنگ اجتماع. بوی عفونت دیوانهوار اجتماع.

زنگ نجس محیط فلک زده. شما با این زودی شمارا تسخیر کرده. شما

را هم مثل صدها و هزاران انسان پاك دیگر.

دختر نجیب و سربراه دیگر در خود غرق کرده نه خانم من رمال و جادوگر و پیشگو نیستم چون اگر بودم اینجا نمی آمدم! دوباره شما آنطور که بعرضتان رساندم قضاوت نمیکردم!

در تمام مدتی که صحبت میکردم سکوت اضطراب آلودی بر اطاق سایه انداخته بود. کلمات و جملات تند و تیز مثل يك باران ریز و سحبه به سر روی این سکوت میریخت و جان را ضیهره

قلب و احساس او را بسته می آورد و آزرده میکرد.

«ن... الملك» هم خاموش بود چهره خشمگینش را اینك لبخند تحقیر آمیز - زی سرشار کرده بود.

در تمام مدتی که نویسنده با لحن طنز آمیز و تمسخر آلودش سخن میگفت او بسا گیلای خالی مشروب که روبرویش روی زمین قرار داشت بازی میکرد.

انکار حرفهای او را نمی شنید و یا اگر می شنید مفهوم آنرا درك نمیکرد.

«سعید» که نقاب آرامش و خونسردی ظاهر خودش را حفظ کرده بود، پس از آنکه حرفهای خودش را زد.

پس از آنکه گفتنی هایش را گفت با گامهائی سنگین و بلند عازم خروج از خانه شد، ولی وقتی دوباره با ستانه در رسید در جای خود میخکوب شد.

با آرامی سرش را بچه چرخاند و در حالیکه مستقیماً در چشمهای «ن... الملك» خیره خیره نگاه میکرد...

در حالیکه با این نگاه همه نفرتی را که در اعماق وجودش نسبت باین مرد احساس میکرد در نگاه او میریخت، با بیانی محکم و جدی که دیگر رنگ استهزا از روی آن پاك شده بود گفت:

ولی شما حضرت اجل، فراموش نکنید که ما با هم يك خورده

حسابهائی داریم. این ریزه حسابها هم به موقع خودش باید تصفیه شود. باید هر دو ایمان از زیر بار خجالت همدیگر بیرون بیاوریم.

دیگر معطل نشد سرعت از میان چهار چوب در ورودی رد شد و روانه در پشت سرش محکم بهم کوبید.

«راضیه» که تا کنون مردد و مات بود. کبچ و گنگ و متحیر بود تازه بخودش آمد. دیوانه وار در تعقیب نویسنده بطرف در اطاق دوید و فریاد زد:

«سعید» برگرد.

ترا بخدا بر گرد. مرا هم با خودت ببر. تو اشتباه میکنی «سعید» باور کن اشتباه میکنی.

من... من دختر آورده ای نیستم.

بخاطر دوست که باین خانه کثیف قدم گذاشته ام. پیش این دیو آمده ام.

وقتی با ستانه در رسید «سعید» را دید که همچنان بسی اعتنا و خروشان در ورودی خانه را گشود و خارج شد.

دستهایش را بطرفین در تکیه داد. نگاهم آلودش را لحظه ای بدرخانه دوخت، آنوقت مثل دیوانه ها.

مثل يك بیمار روحی زیر لب زمزمه کرد:

«سعید» تو هم «راضیه» را تنها گذاشتی؟ توی این دنیای سیاه توی دامن این عفریت ها رهایش نمودی... ولش کردی؟

سنگینی دست «ن... الملك» بروی شانه اش از آن عالم خلصه بیرونش آورد.

«ن... الملك» درحین که میخندید با صدائی آرام و صاف گفت:

مادموازل من یکبار دیگر هم بشما گفته بودم که این جوانهای از خود راضی قدر شما را نمیدانند ارزش زیبایی شما را نمیتوانند احساس کنند.

ناتمام

آسیای جوان



شماره ۶۵۴ یکشنبه ۱۲ اسفندماه ۱۳۴۱

آسیای جوان

